

در باره دلزدگی از قریحه دیکتاتوری و حسرت زندگی خصوصی.

آقای دلیو. امروز می‌توانیم بدون سانسور پروفیسور توتولوژی جامع بحث کنیم. پروفیسور به مرکز شهر رفته تا بعضی کارهای مربوط به ادامه سفرمان را انجام بدهد. خوب که فکر می‌کنم، از این توقف پیش‌بینی نشده در سوئیس چندان هم بدم نمی‌آید. زندگی سوئیس‌ها شاید در زمینه اجتماعی ملال‌آور باشد، اما در زمینه خصوصی غبطه‌انگیز است.

تومازوی کلبی. به همین خاطر، عنوان «سوئسی» بیش از آنکه بیانگر ملیت باشد، نشان‌دهنده نوعی فعالیت است. همانطور که می‌گوییم مهندس یا عکاس، می‌توانیم بگوییم سوئسی.

آقای دلیو. دیشب شام را مهمان یک سوئسی بودم که ازدوران جوانی می‌شناسم و یک قلعه خوش‌منظره روستایی در همین نزدیکیها دارد. با آنکه مرد ثروتمندی است، خانه‌اش بسیار ساده و بی‌تکلف است. در سرتاسر شب فقط درباره پرورش دام و پیوندهای تازه درختان میوه حرف می‌زد. سر میز، دخترهایش از ما پذیرایی می‌کردند. خانه ساکت و خلوت و انباشته از بوی علف تازه‌ای بود که همان روز کنده بودند. خوب که فکرش را می‌کنم، نمی‌توانم به این شیوه زندگی غبطه نخورم.

تومازوی کلبی. کاملاً طبیعی و انسانی است. می‌بخشید که این سؤال را می‌کنم: اغلب برایتان پیش می‌آید که حسرت زندگی خصوصی و کاملاً گوشه‌گیرانه را بخورید؟

آقای دلبیو. نه، خوشبختانه نه.

تومازوی کلبی. درست هم همین است. اما توجه داشته باشید که وسوسه زندگی خصوصی چیز گریزناپذیری است و تا مدت‌ها دست از سرتان برنمی‌دارد.

آقای دلبیو. خودم خوب می‌دانم که در خارج از دنیای سیاست تباہ می‌شوم، مثل ماهی که از آب بیرون افتاده باشد، کنار کشیدن از این دنیا برایم حکم خودکشی دارد.

تومازوی کلبی. اما در مورد اشخاصی مثل شما، این وسوسه می‌تواند حالت گنگ و نامشخصی به‌خودش بگیرد. یعنی شما را وادار به ترک کامل حرفه سیاسی نخواهد کرد، بلکه این نیاز حقانی را در شما به وجود خواهد آورد که تسلیم بعضی از خواسته‌های یک انسان ساده و معمولی بشوید. اما توجه داشته باشید: کسی که می‌خواهد دیکتاتور شود، اگر در گوشه قلب خود جایی برای عواطف معمولی باز کند، ممکن است ویژگی اساسی خود را از دست بدهد و تا حد سیاست‌بازان دموکرات تنزل کند. اجازه می‌دهید در این باره بیشتر پافشاری کنم؟ بله، پیروزیهای جزئی اولیه و وجهه حاصل از آن ممکن است دیکتاتور آینده را وسوسه کند که در همان نظام موجود جا بیفتد و تن به مخاطرات بیشتری ندهد. ممکن است او پیش خودش استدلال کند که میلی نقد بهتر از حلوائی نسبه است. اما این استدلال ابلهانه‌ای است. منطلق حرکتی که او به راه انداخته اجازه چنین استدلالی را نمی‌دهد، وکناره‌گیری احتمالی او از مبارزه در راه دیکتاتوری همان پیروزیهای اندکی را هم که به دست آورده خنثی می‌کند. در واقع، این نکته باید برایتان روشن باشد که وسوسه سازش، مثل هر وسوسه دیگری، هرگز آدمی را به آن چیزی که وسوسه‌اش کرده نمی‌رساند. سرنوشت کسی که می‌خواهد دیکتاتور شود این است که یا به هیچ و یا به

همه چیز برسه.

آقای دلیو، یادم می‌آید در تعلیمات دینی می‌خواندیم که خداوند هرگز کسی را بیش از حد توانش وسوسه نمی‌کند.

تومازوی کلبی، اما برای مقابله با وسوسه‌ها لازم نیست شیطان را زشت‌تر از آنچه هست پیش خودمان مجسم کنیم. چطور است با استفاده از غیبت پروفسور، در این باره صمیمانه‌تر حرف بزنیم؟ بطور مثال، خودتان خوب می‌دانید که آخرین وسوسه سنت آنتونیو در بیابان معمولاً به چه صورت تصویر می‌شود. بسیاری از نقاشان قرون وسطی، این صحنه را به صورت حمله دسته‌ای هیولای کریه و اشمئزاز‌آور نشان می‌دهند که بر سر قدیس زاهد فرود آمده‌اند. و این بسیار ساده‌لوحانه است. تسلیم نشدن به وسوسه چنین هیولاهایی احتیاج به زهد و تقوای چندانی ندارد. برعکس، می‌توان چنین صحنه‌ای را مجسم کرد: پیر پارسا، در حالت تب بسیار شدید، روی تلی از شن افتاده است؛ شیطان در جامه یک زائر متقی در برابر او ظاهر می‌شود و چنین بحثی را پیش می‌کشد: «پیرمرد بیچاره، برای عبادت به بیابان آمده‌ای و بیماری‌ات نمی‌گذارد آنطور که می‌خواهی عبادت کنی. اینجا آمده‌ای که به سیر و سلوک عرفانی بپردازی، اما تب مانع تمرکز حواست می‌شود. این را هم اضافه کنم که در این دل بیابان، تعبد تو نمی‌تواند برای هیچکس آموزنده باشد، چون هیچکس تو را نمی‌بیند. به عقل خود رجوع کن، فکر نمی‌کنی که اگر برگردی و میان مردم زندگی کنی از خواست خداوند بهتر پیروی کرده‌ای؟» برای مقابله با چنین وسوسه‌ای، قدیس پارسا مجبور است گوشه‌های خودش را با دست بپوشاند و اصلاً وارد این بحث نشود. سلوک عرفانی جایی برای بخشهای منطقی باقی نمی‌گذارد. عشق مطلق به خسته‌اوند، ذاتاً از حیطه برداشتهای انسانی و منطقی بیرون است. دل بستگی به سیاست هم، که شکل غایبی آن در کسی مشاهده می‌شود که خواستار دیکتاتور شدن است، یک چنین طبیعتی دارد.

آقای دلیو، مدعی نیستم که در زمینه سیاست به چنین قداستی رسیده باشم، اما می‌توانید مطمئن باشید که مقولات احساساتی هیچ اثری در من ندارد.

تومازوی کلبی. خواهش می‌کنم اینقدر از خودتان مطمئن نباشید. خلیصهای دیگر، که تجسم وجودشان در خارج از حیطه سیاست برای ما غیر ممکن است، این ضعف را از خودشان نشان داده‌اند. کافی است به مورد نئین توجه کنید...

آقای دلبیو. او هم بله؟

تومازوی کلبی. در کتاب خاطرات همسر نئین آمده که او، در زمانی که در ژنو بسر می‌برد، بعد از انشعاب منشویکیها دچار یک بحران شدید روحی شد و در این حال حتی به فکر افتاد که سیاست را برای همیشه کنار بگذارد.

آقای دلبیو. می‌توانست با این کارش خدمت بزرگی به بشریت بکند.

تومازوی کلبی. واقعاً اینطور فکر می‌کنید؟ اما سرگذشت هیتلر بیشتر با مورد شما منطبق است. هنگامی که در سال ۱۹۲۲، نشریه فولکیشه پشو باخترا - که در آن زمان هنوز هفتگی بود - کم‌کم وجهه‌ای کسب کرد و تیراژ آن به بیست هزار نسخه رسید، هیتلر در نامه‌ای برای دوستانش نوشت: «من از زندگی توقع چندانی ندارم. همین قدر برایم کافی است که جنبش تداوم پیدا کند و بتوانم با مدیریت فولکیشه پشو باخترا امرار معاش کنم.» به این ترتیب، این طراح ساده‌اهل وین فکر می‌کرد که در زندگی به موفقیت رسیده و سرانجام می‌تواند به‌خود ببالد که یک حرفه روشنفکری برای خود پیدا کرده است. از بخت مساعدش، موج خروشان رویدادها او را به موقعیتی بسیار برجسته‌تر از آنچه فکر می‌کرد رساند. و او این آمادگی را داشت که خود را با چشم‌اندازهای هرچه وسیع‌تری که در برابر جنبش او گشوده می‌شد وفق بدهد، و بتدریج خود را از دست آرزوهای پنهانی که از سالهای غم‌انگیز نوجوانی برایش مانده بود خلاص کند: آرزوی ازدواج پادختری خانواده‌دار، یافتن حرفه‌ای روشنفکرانه و دارای وجهه عمومی، داشتن یک خانه خوب و راحت روستایی، زندگی خصوصی آرام و بی‌دغدغه. اما در عوض به‌جایی رسید که خودتان می‌دانید، چون

1) *Völkische Beobachter*

توانست بموقع به این آرزوها پشت پا بزند و همه آرزوها و خواستههای خود را در کسب قدرت کامل متمرکز کند. اگر در میانه راه ایستاده بود الان حتی مدیر نشریه هم نبود، بلکه از زندان سر درمی آورد.

موسولینی، پیش از آنکه متوجه شود فاشیسم یک جنبش دیکتاتوری است، با مخاطراتی از این هم مهم تر روبرو شد. در روزهای گذشته اشاره ای به این موضوع کردم، اما لازم می دانم که آن را با جزئیات بیشتری دوباره مطرح کنم. بین ماههای مه و سپتامبر ۱۹۲۱، موسولینی کوشید جنبش فاشیست را به یک حزب سنتی تبدیل کند، و در این راه به فکر اقتاد شیوه ترور مخالفان را کنار بگذارد و با سوسیالیستها صلح کند. این کوشش شکست خورد، چونکه اکثریت دسته های فاشیستی سر به شورش برداشتند و اعلام کردند که آماده اند بدون موسولینی، و در صورت لزوم علیه او، مبارزه را ادامه دهند. مگر چه خبر شده بود؟ در نیمه دوم سال ۱۹۲۰ و اولین ماههای ۱۹۲۱، برخلاف انتظار موسولینی که نوشته بود جنبش فاشیسم به صورت شهری باقی خواهد ماند، این جنبش در مناطق روستایی دره پو و توسکانی گسترش یافت و هجوم خشونت باری را علیه سوسیالیستها و بخصوص سوسیالیستهای میانه رو، شروع کرد. جنبش فاشیستی، بی اعتنا به طرحهای سیاسی محقر «پیشوا» خودش راه خودش را پیدا کرده بود و به عنوان ابزاری در دست زمینداران و صاحبان صنایع برای سرکوب و انهدام سوسیالیستها مطرح می شد. این حرکت، نه تنها از نظر عملی، بلکه همچنین از نظر انگیزه و جهت گیری، یک مبارزه مسلحانه محلی و در نهایت منطقه ای بود. دسته های فاشیستی بی آنکه منتظر رهنمودهای مرکز بمانند، خودسرانه تشکیل می شدند و گسترش می یافتند و وارد عمل می شدند. همان اربابهایی که برای خلاصی از دست سندیکاها و تعاونیهای سوسیالیستی محلی پول و اسلحه در اختیار دسته های فاشیستی می گذاشتند، در زمینه سیاسی به پشتیبانی از حزب لیبرال یا محافظه کار ادامه می دادند. در بهار سال ۱۹۲۱ موسولینی متوجه شد که فاشیسم رشد غول آسایی پیدا کرده و اختیار آن از دست او خارج شده است. جنبش آن حالت ابزار سیاسی را که او می خواست به خود نگرفته بود و اقدامات خشونت بار آن، که موسولینی همیشه آنها را علناً تأیید و تشویق کرده بود، در عمل به نفع هدفهای دیگری تمام می شد و نتایجی متفاوت با آنچه او ترجیح می داد به دنبال می آورد. موسولینی به اشتباه تصور می کرد که تحول و گسترش فاشیسم در خارج از حیطه کنترل او، و قلب ماهیت آن

از يك جنبش میهنی به يك حرکت مسلحانه سرمایه‌داری به معنی آغاز از هم پاشی و افول فوری آن است.

اجازه بدهید از خود او نقل قول کنم. در اواخر ماه مه ۱۹۲۱ نوشت: «آنچه در نوامبر ۱۹۱۹ به سر حزب سوسیالیست آمد، به سر خود ما هم می‌آید. و از این گریزی نیست. رذالت آشکار اشخاصی که از دیگران و از ما می‌ترسیدند اکنون به درون جنبش فاشیسم رخنه کرده است؛ خودخواهی مپارگیسته‌ای که با روحیه آشتی ملی هیچگونه سازگاری ندارد در جنبش نفوذ یافته است؛ و هستند کسانی که از حیثیت خشونت فاشیستی برای تأمین منافع حقیرانه خود استفاده می‌کنند، و خشونت را از صورت يك وسیله، به صورت هدف درمی‌آورند.» منظور موسولینی از آشتی ملی، پیمان صلحی میان دسته‌های فاشیستی و مازمانهای سوسیالیستی بود تا به آن مبارزات مسلحانه پایان بدهد، و بموجب آن يك دولت ائتلافی تشکیل شود که، به گفته موسولینی، «سه نیروی کارآمد کشور، یعنی سوسیالیستها و کاتولیکها و فاشیستها در آن شرکت داشته باشند. موسولینی عجله داشت تا نتایج سیاسی اقدامات دسته‌های فاشیستی را تثبیت کند، چون پیش‌بینی می‌کرد که آراء عمومی به مخالفت با جنبش او بخواهد خاست، و اگرچه زودتر با دیگر نیروهای سیاسی به سازش نرسد، آن فرصت مناسب را برای همیشه از دست خواهد داد. در ماه ژوئیه مذاکره میان نمایندگان فاشیستها و سوسیالیستها شروع شد و در دوم اوت پیمانی به امضا رسید که در آن هر دو طرف متعهد می‌شدند که در مبارزات سیاسی و سندیکایی به خشونت متوسل نشوند، اما اکثریت دسته‌های فاشیستی سر به شورش برداشتند و اعلام کردند که پیمان را به رسمیت نمی‌شناسند. در جرو بخشهای تندی که در پی این تحول برپا شد، موسولینی فهمید که نفوذ چندانی بر پیروان خود ندارد. خوب است گوشه‌ای از مقاله‌ای را که او در آن زمان در روزنامه خود نوشت برایتان بخوانم تا متوجه شوید که او در آن هنگام چه درک نادرستی از فاشیسم داشته است: «برای من خود فاشیسم هدف نیست، بلکه وسیله‌ای برای ایجاد توازن ملی واحیای بعضی ارزشهای فراموش شده است. به اکثر این هدفها دست یافته‌ایم. فاشیسم اکنون می‌تواند تجزیه شود، از هم بپاشد، خرد شود، سقوط کند و نابود شود. اگر فرود آوردن ضربه‌های محکمی برای تسریع فروپاشی آن لازم باشد، این وظیفه ناخوشایند را به عهده خواهم گرفت. فاشیسمی که دیگر رهایی نیست، بلکه استبداد است؛ فاشیسمی که دیگر نجات ملت نیست،

بلکه دفاع از منافع خصوصی پست‌ترین و کریه‌ترین و بسته‌ترین «کاست»‌های موجود در ایتالیا است؛ فاشیسمی که چنین چهره‌ای را به خود می‌گیرد شاید هنوز فاشیسم باشد، اما همانی نیست که من در یکی از دردناک‌ترین لحظات تاریخ کشورمان به وجود آوردم... آیا متوجه نفرتی که هم فاشیسم خوب و هم فاشیسم بد را تهدید به خفگی می‌کند نشده بودیم؟ آیا متوجه نشده بودیم که فاشیسم - حتی نزد قشرهای غیرسوسیالیست - مرادف با وحشت و ترور شده است؟

«من این یوغ نفرت را شکستم، از لابلای سیمهای خاردار این نفرت، این خشم لگام گسیخته توده‌های عظیم مردم که می‌توانست ما را نابود کند راهی گشودم؛ دوباره هرگونه امکاناتی را به فاشیسم ارزانی داشتم؛ از طریق آشتی مدنی، که همه نیروهای برتر ملت و بشریت خواستار آن بودند، راه عظمت و شکوه را به روی فاشیسم باز کردم. و اکنون می‌بینم که - بسان مناقشات حزبهای کمپنه - توپخانه سنگین جرو بحثها و تهمت‌ها بسوی من برگردانده شده است، از کنارگیری و تسلیم‌طلبی و خیانت و مزخرفات غم‌انگیز دیگری از این نوع سخن می‌رود... آیا فاشیسم می‌تواند بی من به راه خود ادامه دهد؟ بدون شك آری، اما من هم می‌توانم بدون فاشیسم سرکنم.» این بحث موسولینی به نظر کاملاً روشن می‌رسید، و حتی حالت اولتیماتوم داشت. در این حال، جناح مخالف او، به رهبری دینو گراندی^۲، بر مهم‌ترین فدراسیونهای محلی ملطه می‌یافت و در همین هنگام بود که نمایندگان این فدراسیونها یک گردهم‌آیی در سطح ملی تشکیل دادند. در این گردهم‌آیی تغییر موضع موسولینی بشدت محکوم شد. همچنین اعلام شد که «برای فاشیسم دو راه حل وجود دارد: یکی پارلمانی و دیگری ملی، موسولینی خواستار سازش پارلمانی است، ما راه حل ملی را می‌خواهیم.» آیا فاشیسم می‌توانست بدون موسولینی به راه خود ادامه دهد؟ پاسخ به این سؤال غیرممکن است. اما مسلم این است که موسولینی نمی‌توانست بدون فاشیسم سرکنه، چه این خطر برایش وجود داشت که دوباره به صورت یک روزنامه‌نگار پیش پا افتاده درآید. در واقع، هنوز دوماه از آن بحثها نگذشته بود که «پیشوا» تسلیم شد، و سیاست جناح مخالف خود را که همان ادامه مبارزه تروریستی بود پذیرفت. اینگونه تغییر موضع چندین بار دیگر هم برایش پیش آمد.

2) Dino Grandi

آقای دیلیو، چرا حزبهای دموکرات از این تضادها بهره‌برداری نکردند؟

تومازوی کلبی، اهمیت آن را درک نمی‌کردند. همچنان دچار این عادت بودند که رویدادهای تازه را با ضابطه‌های کهنه بسنجند.

دربارهٔ خطر توطئه‌ها و شورشهایی که
از حمایت پلیس و ارتش برخوردار
نباشد.

تومازوی کلبی، جناب پروفیسور، در کتابی که دربارهٔ زندگی آقای دلیو نوشته‌اید، چند صفحه به ستایش از رشادتهای ایشان در جنگ اختصاص دارد که نظرم را خیلی جلب کرد. البته، من هم شہامت و بیباکی را ستایش می‌کنم، اما باید بگویم شہامت کسی که می‌خواهد دیکتاتور شود به هیچ وجه نباید جنبه‌های رومانٹیک یا احساساتی داشته باشد.

پروفیسور پیکاپ، فکر می‌کنم مطالب کتاب را بیش از اندازه جدی گرفته‌اید.

تومازوی کلبی، چه بهتر، به این ترتیب راحت‌تر می‌توانم نظراتم را دربارهٔ این موضوع بیان کنم. در یک جنگ داخلی، آنچه شہامت دیکتاتور آینده را نشان می‌دهد این است که با چه مقدار خونسردی و آرامش بتواند پیروان و مخالفان خود را به خطر بیندازد، بی‌آنکه خودش به خطر افتد، و البته بی‌آنکه کسی متوجه شود که او خود تن به خطر نمی‌دهد. نباید فراموش کرد که با گذشت قرتها، چه در جنگهای داخلی و چه در جنگهای بین کشورها، تمایز روزافزونی میان وظایف سران و فرماندهان، و وظایف نیروهای شرکت‌کننده در جنگ به وجود آمده است. یکی از پیامدهای این تمایز این است که امنیت فرماندهان باید هرچه

بیشتر تأمین شود. با آنکه ابعاد گسترده جنگها همچنین امنیتی را ایجاب می‌کند، در ضمیر توده‌های مردم این واقعیت هنوز کاملاً پذیرفته نشده است، مردمی که رابطه عاطفی‌شان با مقامات هنوز حالت دلبستگی کودکانه فرزندان نسبت به پدر و مادر را دارد. کدام پدر و مادری است که در لحظه خطر فرزندان خود را تنها بگذارد؟ مگر نه اینکه بسیاری از فرزندان، با ازدست دادن پشتگرمی پدر و مادر، به وحشت می‌افتند و از پا درمی‌آیند؟ به همین خاطر است که در تبلیغات جنگی، بازدید رهبران کشورها از جیبه با آب و تاب قراوان به نمایش گذاشته می‌شود، حال آنکه این بازدیدها بندرت و در کمال آسایش و امنیت، و همراه با خیل ملتزمان و خبرنگاران و عکاسان صورت می‌گیرد. همه این صحنه رادیده‌ایم که چگونه شاه مملکت در لباس رزمی، به نیروهای پیاده خود فرمان حمله به سنگرهای دشمن را می‌دهد، یا چگونه رئیس جمهور در سنگری که باران آتش توپخانه دشمن بر آن فرو می‌بارد، با یک سرباز ساده هم‌غذا می‌شود و از جیره او می‌خورد، و اعلام می‌کند که به عمرش غذایی به آن خوشمزگی نخورده بوده است؛ یا سرنوشت فجیع اتومبیل نخست‌وزیر، که بر اثر اصابت یک بمب هوایی یکلی متلاشی شده و البته بمب زمانی به آن اصابت کرده که نخست‌وزیر در مکان دیگری دور از آن اتومبیل قرار داشته است. در مقابل اینگونه داستانها، که برای بالا نگه داشتن روحیه مردم ساخته می‌شود، اعتراض نیروهای ضد نظامی‌گری هم شنیده‌نی است که ژنرالها را به «مردن در بستر، و نه در جیبه» متهم می‌کنند. یعنی اینکه هم «میلیتاریست»‌ها و هم «ضد میلیتاریست»‌ها، به همان احساس عاطفی توده‌ها که در بالا گفتم تکیه می‌کنند، احساسی که هیچ تناسبی با اشکال عملی جنگهای امروزی ندارد. مبارزهٔ چریکی هم دارای همین گرایش است، مبارزه‌ای که روشها و آداب و حیل‌های جنگ میان کشورها را وارد مبارزات سیاسی می‌کند. تقریباً در هر کجا که چنین گرایشی به وجود بیاید، فاشیسم با استفاده از بعضی ویژگیهای خودش و یاری گرفتن از شرایط دیگری که بسرایتان توضیح می‌دهم، موفق می‌شود که بر حزبهای مخالف خودش غلبه کند. پیش از هر چیز باید در نظر داشته باشید که حزبهای دموکراتیک، و بطور کلی سازمانهای کارگری، تشکیلاتی هستند که برای زمان صلح و برای هدفهای صلح‌آمیز ساخته شده‌اند. تنها مبارزاتی که این تشکیلات توانایی و ابزار شرکت در آن را دارند، مبارزات انتخاباتی است. از همین رو، چه در آلمان و چه در ایتالیا، اغلب دیده‌شده که با اولین نشانه‌های

تبدیل مبارزهٔ سیاسی به مبارزهٔ مسلحانه، شخصیت‌های برجستهٔ سیاسی خود را کنار کشیده‌اند. و آن دسته از همکاران آنها که در صحنهٔ مبارزه باقی مانده و همچون زمانهای مساعد گذشته به بحث و مناقشه ادامه داده‌اند، حالت تمسخرانگیز و رقت‌آور کسانی را به خود گرفته‌اند که در یک جنگ امروزی با نیزه و سپر وارد میدان شده باشند. در واقع، در جامعهٔ آشفته و سرگشتهٔ پس از جنگ، اینگونه سیاستمداران به کسانی می‌مانند که به‌دورهٔ دیگری تعلق داشته باشند. قابلیت‌های واقعی یا ادعائی آنها (مانند تجربه در امور سیاسی، شناخت مسائل اقتصادی، شناخت کشورهای دیگر) دارای ارزش چندانی نبود. نطق سیاستمداران قدیمی در میدانها و فضای باز اثر چندانی نداشت، زیرا نمی‌دانستند که استفاده از بلندگو شیوهٔ تازه‌ای از سخن گفتن و در نتیجه شیوهٔ تازه‌ای از فکر کردن را ایجاب می‌کند. شکه می‌کردند از این که مبارزهٔ سیاسی حالت عامیانه به خود گرفته است، و این کارشان یادآور جنگاوران قدیمی بود که استفاده از تفنگ را محکوم می‌کردند. اما رهبران فاشیست از خمیرهٔ کاملاً متفاوتی بودند، فرآوردهٔ دوران جنگ بودند. حتی پیروان آنها، یعنی سربازان سابق، افسران بیکار شده و امثال آنها، هم کسانی بودند که جنگ را پشت سر گذاشته بودند و نمی‌توانستند با زندگی در شرایط صلح خو کنند. برای آنها، سیاست وسیله‌ای برای ادامهٔ جنگ در شرایطی دیگر بود، حرکتی بود که خشونت پروپاگاندا را تلفیق می‌کرد. اما این جنگ طبیعت خاص خودش را داشت و ژنرال‌های درس‌خوانده در آکادمیهای نظامی نمی‌توانستند آنرا فرماندهی کنند. حتی لازم هم نبود که رهبر آن از قهرمانان جنگ گذشته باشد. برای اینکه رهبر بتواند اعتماد پیروان خود را جلب کند کافی بود که از نحوهٔ پایان گرفتن جنگ بشدت ناراضی باشد و به هیچ وجه نتواند با شرایط تازه‌کنار بیاید، و پیش از هرچیز، می‌بایست ذاتاً سرکش و ماجراجو باشد.

پروفیسور پیکاپ، آقای کلبی، نکنه می‌خواهید متکر شوید که هیتلر و موسولینی در جنگ رشادتها نشان داده و حتی زخمی هم شده بودند؟

تومازوی کلبی، موسولینی، در سالهای ۱۵ - ۱۹۱۴، یکی از کسانی بود که فعالانه ایتالیا را به شرکت در جنگ تشویق می‌کردند؛ با شروع جنگ، بسیاری از کسانی که تحت تأثیر تبلیغات او قرار گرفته بودند

داوطلبانه عازم جبهه شدند، اما خود او منتظر ماند تا بموقع به خدمت زیر پرچم فرا خوانده شود. حضور او درجبهه دقیقاً سی و هشت روز طول کشید. در يك حادثه بی‌اهمیت، در جریان تمرین پرتاب نارنجك زخمی شد و بلافاصله پس از مداوا به میلان برگشت و تا پایان جنگ در همین شهر دور از خطر ساکن بود. اما هیتلر، با همه شور و بیتابی کسی که از نظم و آرامش احساس خفگی می‌کند جنگ را انتظار کشیده بود. خود او در نبرد من نوشته که در این دوره انتظار طولانی، دلش آکنده از حسرت دورانی بود که انسانها بی‌وقفه با هم جنگ می‌کردند. از این رو براحتی می‌توان تصور کرد که او شروع جنگ را لطف بزرگی دانسته که تقدیر در حق او روا داشته است. هیتلر داوطلبانه وارد خدمت شد، در آغاز به دلیل ضعف بدنی کنار گذاشته شد، اما بعد او را پذیرفتند و با عنوان سرجوخه امربر در ستاد هنگ به کار گرفتند. بنابراین، او در موقعیتی نبود که مستقیماً درهیچگونه نبردی شرکت کند. نشان «صلیب جنگ درجه اول» که به او اعطا شده، به واقعه‌ای مربوط می‌شود که در پرونده هنگ او کوچکترین اشاره‌ای به آن نشده و هیچکدام از همقطاران او آن را به یاد نمی‌آورند.

اما این چه اهمیتی دارد؟ باز تکرار می‌کنم که اصلاً لازم نیست يك پیشوای فاشیست دست به کارهای بیباکانه بزند؛ بلکه برعکس لازم است که برای يك لحظه هم که شده از روحیه احتیاط و مراقبت از خود غافل نشود تا مبادا پای خود و جنبش را به ماجراهایی زیان‌آور بکشاند. شکی نیست که يك پیشوای فاشیست، برای اینکه بتواند بر توده‌ها تأثیر بگذارد و مخالفان خود را مرعوب کند، خوب است به عنوان شخصی جسور و بیباک معرفی شود که از هیچ خطری نمی‌هراسد و هر لحظه آماده است که برای نجات میهن و بشریت جان خود را فدا کند. اما چنین شهرتی را با تبلیغات زیرکانه می‌شود تأمین کرد. اگر افسانه بیباکی پیشوا در میان توده‌ها و مخالفان او جا بیفتد، کاملاً طبیعی است که خود او هم کم‌کم آن را باور کند و سرانجام مردی واقعاً بیباک شود. اما خطرهای واقعی از همین لحظه برای او شروع می‌شود، زیرا بی‌احتیاط و بی‌اعتنا می‌شود و همین ممکن است او را به نابودی بکشاند.

پروفسور پیکاپ. شجاعت پیشوای فاشیست نباید الزاماً جنبه بدنی داشته باشد، که این شجاعتی کاملاً بدوی است. شجاعت يك پیشوای

فاشیست اساساً جنبهٔ تربیتی، و حتی می‌توانم بگویم کشیش‌وار، دارد. خواهش می‌کنم نغندیدند مگر نه اینکه خودتان ساراها گفته‌اید که ما در عصر رواج جنگها و جنگهای داخلی زندگی می‌کنیم؟ پس، اولین وظیفهٔ يك پیشوا این است که توده‌های پیرو خود را به تصور مرگ عادت بدهند. این کار را زمانی کشیشها به عهده داشتند، اما الان دیگر امکان انجام آن را ندارند. دلیل سرگشتگی اجتماعی کنونی را در همین باید جستجو کرد. فکر نکنید که تمدن توده‌ای با احساس مرگ بیگانه است. برعکس، اما القای این حس، امروزه روز به آیینهای مناسب خودش نیاز دارد. پرچمهای کوچک سیاه و دیگر سمبولهای یادآورندهٔ مرگ، که فاشیسم ایتالیایی از آن استفاده می‌کند، بهترین نمونه است. شعار بسیار زیبایی «با خطر زندگی کردن»، که فاشیستها به کار می‌برند، دقیقاً برای نشان دادن همین مفهوم است. در نهایت می‌شود گفت که ضعف عمدهٔ ایدئالهای «دموکراسی» و «سوسیالیسم» در دوران ما این است که ایدئالهایی راحت طلبانه هستند. و باید از خود پرسید که در دوران فاجعه آمیزی که ما در آن بسر می‌بریم، يك ایدئال راحت طلبانه به چه نتیجه‌ای منتهی می‌شود؟ بدون شك به این نتیجه که عدهٔ کسانی که خود را از مبارزه کنار می‌کشند هرچه بیشتر شود. به همین دلیل است که، بنا بر آنچه برای ما تعریف کرده‌اند، هر بار که برخوردی میان يك تودهٔ انبوه کارگران سوسیالیست و يك دستهٔ کوچک فاشیستی روی می‌داد، کارگران بطور غریزی پا به فرار می‌گذاشتند، چون برای زندگی کردن تربیت شده بودند و نه برای مردن. آیا شما می‌توانید برای من توضیح بدهید که در ایدئولوژیهای دموکراتیک و سوسیالیستی، مرگ چه مقامی دارد؟ این ایدئولوژیها صرفاً جنبهٔ سیاسی دارند و به هیچ وجه به سرنوشت بشر جهت نمی‌دهند. اما چطور می‌شود انسانها را داوطلبانه به پیشباز مرگ فرستاد، در حالیکه تنها زندگی کردن، و زندگی راحت کردن، به آنان آموخته شده است؟

آقای دلبیو. انصاف داشته باش، دوست عزیز. خودت خوب می‌دانی که در دیگر حزبها، و از جمله حزبهای دموکرات و سوسیالیست هم آدمهای شجاعی بوده‌اند.

پروفیسور پیکاپ. منکر این نیستم، اما شك دارم که در لحظات خطیر از پشتیبانی ایدئولوژی‌شان برخوردار بوده باشند. آن دسته از آنها که در

برابر مرگت خودشان را نمی‌بازند احتمالاً به ته‌مانده‌هایی از احساسات مذهبی تکیه دارند که در اعماق روحشان باقی مانده است. در حالیکه فاشیسم آشکارا مرگت و از جان‌گذشتگی را می‌پرستد. موسولینی گفته که «فقط جنگ می‌تواند همه نیروهای بشری را به اوج حدت برساند و بر ملت‌هایی که شهامت رویارویی با آن را دارند نشان شرافت بزند.» هو در جای دیگری گفته که «جنگ برای بشر، حکم عاطفهٔ مادری برای زن را دارد.» کمی پیشتر دربارهٔ قابلیت آقای دلیوی برای رهبری دسته‌های تروریستی ایراز شک کردم، و این بخاطر آن است که انگیزهٔ عرفانی قبول مرگت را در او نمی‌بینم. فکرش را بکنید که حتی بارقه‌ای از این احساس مذهبی در ضمیر کسی چون کارل مارکس هم درخشیده، که توانسته خشونت را «دایهٔ تاریخ» بنامد.

تومازوی کلیبی، پله جناب پروفیسور، آن را «دایه» نامیده، نه «مادر» یا «پدر» تاریخ. در مورد خاص فاشیسم، براحتی می‌توان نشان داد که خشونت فاشیستی نه تنها به تولد جامعهٔ نوینی کمک نکرده، بلکه حتی کوشیده تا چنین نظم نوینی را که جامعهٔ امروزی در بطن خود داشته خفه کند. از این رو، نتیجه‌ای که از این خشونت به دست آمده «زایمان» نیست، بلکه «سقط جنین» فاجعه‌آمیزی است.

آقای دلیوی. خواهش می‌کنم مبحث قابلیتگی را کنار بگذاریم و به سیاست بپردازیم.

پروفیسور پیکاپ، یک ضرب‌المثل لاتین می‌گوید که «زندگی سراسر جنگ است.» قهرمانی هرگز بی‌فایده نبوده، هرچند که فایدهٔ آن همیشه جنبهٔ مادی‌گرایانه نداشته است. از قهرمانی است که اسطوره‌ها به وجود می‌آیند. اما، قهرمانی با اینکه تاریخی برای خود ندارد، با پاداش درخور خودش همراه است. از این نقطه نظر، قهرمانی فاشیستی از قهرمانی مسیحی پاک‌تر و سخاوتمندانه‌تر است. زیرا یک شهید مسیحی، که جان خود را در راه ایمانش فنا می‌کند، به بهشت نظر دارد اما یک جان باختهٔ فاشیست هیچ امید ماوراء طبیعی ندارد، بنابراین ایمانش خالص‌تر است.

آقای دلیوی. مگر تو به مقولهٔ هنر برای هنر معتقدی؟ اگر روزی در

کشور ما هم وراجیسا تمام شود و مردم دست به کار مبارزه خیابانی بشوند، امیدوارم من هم پیروان شجاع آماده مبارزه داشته باشم.

پروفسور پیکاپ. به چه دلیل باید پیروان تو تن به مبارزه بدهند تا تو را به جای کس دیگری به قدرت برسانند؟

آقای دهبلیو. مزدشان را می‌گیرند. اگر پیروز بشوم به همه‌شان پست و مقام می‌دهم.

پروفسور پیکاپ. فکر می‌کنی عده کسانی که آماده باشند فقط برای پول در یک جنگ داخلی خونین و ملوانی شرکت کنند، خیلی زیاد است؟ اگر بمیرند، پولی که به آنها می‌دهی به چه دردشان می‌خورد؟

آقای دهبلیو. سرنوشت نیروهای مزبور همین است، تازگی ندارد.

پروفسور پیکاپ. اشتباه می‌کنی. نقطه ضعف تو در همین است که برای انسان ارزش قائل نیستی. حتی پست‌ترین مزدور، در لحظه‌ای که می‌خواهد جان خود را برای کسی که اجیرش کرده به خطر اندازد، این نیاز را دارد که خودش را درباره انگیزه جانفشانی‌اش فریب بدهد. وگرنه اجرت را به جیب می‌زنند، و در لحظه خطر پیدایش نمی‌شود و از اردوی دشمن سر درمی‌آورد. فراموش نکن که تا انگیزه خلسه‌آور مردن را به پیروان القا نکنی نمی‌توانی به سازماندهی یک جنگ داخلی بپردازی. اشاره من بخصوص به گروههای ضربتی است که می‌شود آنها را داوطلبان مرگ نامید.

آقای دهبلیو. انگیزه خلسه‌آوری که من می‌توانم در اختیار پیروانم بگذارم چیست؟

تومازوی کلبی. اجازه می‌دهید من جواب بدهم؟ بله، می‌توانید از همان انگیزه‌ای استفاده کنید که در همه کشتارهای بشری، و از جمله اخیراً در آلمان و ایتالیا، افراد متعصب را به حرکت درآورد: یعنی اینکه افراد پیشوا و اسطوره متبلور در او را تجلی غایبی خودشان ببینند و او را

بپرستند. افرادی که در زندگی شکست خورده‌اند و موجودیتشان دیگر مفهوم و ارزشی برایشان ندارد و در نهایت به خودکشی رومی‌آورند، از آنجا که سرگشتگی‌شان فردی نیست و از آنجا که یکپارچه دستخوش تحرکی هستند که باید در زمینه‌ای استثنایی به کار گرفته شود، مناسب‌ترین کسانی هستند که کارگزاران وحشت و ترور آنها را به خدمت خود درمی‌آورند. سیاست استبدادی برای این دسته از انسانها حالت يك ماده مخدر را دارد. البته پول در نظرشان کاملاً بی‌ارزش نیست، اما همانطور که جناب پروفیسور می‌گویند، شهامت و بیباکی آنها در زدوخوردهای خیابانی به سאלه دیگری بستگی دارد. انگیزه پول و غذا و الکل و زن پیش از جنگ هم وجود داشت، اما در آن زمان بروز پدیده‌ای چون دسته‌های تروریستی فاشیستی و نازی مطلقاً غیرقابل تصور بود. در آن زمان، ماده انسانی لازم برای پیدایش این پدیده‌ها وجود نداشت! انسانهای آن زمان هنوز ایدئالهای سنتی یا فردی داشتند، تمدن توده‌ای و جنگ هنوز ثمرات خود را بیارنده بود.

آقای دلیو، اما این پدیده مختص فاشیسم نیست.

تومازوی کلبی، دلیل بسیاری از پیچیدگیهای جنگهای داخلی سالهای اخیر را باید در همین نکته جستجو کرد: پیش از هر چیز، بدیهی است که ویژگیهای گذشته هنوز بطور کامل محو نشده‌است. دوم اینکه، نهادهای سنتی، با آنکه از اعتبار افتاده‌اند، هنوز از بین نرفته و خود را کنار نکشیده‌اند؛ و بالاخره، عناصر دینامیک توده‌ای می‌توانند در سازمانهای ضد فاشیستی هم وجود داشته باشند، سازمانهایی که به نوبه خود جنبه‌های کم و بیش توتالیترایستی دارند.

آقای دلیو، اما در ایتالیا مساله خیلی زود حل شد.

تومازوی کلبی، به این خاطر که نهادهای سنتی خیلی زود طرف فاشیسم را گرفتند.

آقای دلیو، چرا؟ مگر می‌خواستند خودکشی کنند؟

تومازوی کلبی، خیال می‌کردند فاشیسم زودگذر است و صرفاً در بازسازی کشور به‌کار گرفته می‌شود.

آقای دبلیو. بهتر این بود که ته‌مانده نیرویشان را صرف نجات خودشان می‌کردند.

تومازوی کلبی، خود این نهادها رسماً عنوان می‌کردند که قانون دست و پایشان را بسته است. در يك جامعه دستخوش بی‌نظمی، قوانین کهنه لیبرالی فعالیت‌های خرابکارانه را تسهیل می‌کند. در نتیجه بخش‌های روزافزونی از ارتش و پلیس و قوه قضائیه و بوروکراسی دولتی اول به صورت مخفیانه و بعد علناً از حزب فاشیست پشتیبانی می‌کنند. بهانه این کارمندان این است که فقط بطور ظاهری قانون را زیر پا می‌گذارند، ولی با پیروی از روح قوانین به میهن خدمت می‌کنند. به این ترتیب، فاشیسم که از پشتیبانی «دوفاکتو»ی نهادهایی که می‌خواهد از بین ببرد برخوردار است، نسبت به مخالفان و رقیبان خود در موضع بسیار برتری قرار می‌گیرد. توجه داشته باشید که این واقعیت است و ادعا و تهمت مخالفان فاشیسم نیست. بعد از هجوم دسته‌های فاشیستی به رم، خود همان افسران ارتش، سران پلیس و مقاماتی که به فاشیست‌ها کمک کرده بودند بدون هیچ ملاحظه‌ای این همکاری خود را به رخ می‌کشیدند. مهم‌ترین واقعه در این زمینه، به سرهنگی مربوط می‌شود که کارشناس امور جنگ داخلی بود و وزارت جنگ به او مأموریت داده بود که به همه ستادهای فرماندهی لشکر مراجعه کند و در مورد چگونگی کمک به جنبش فاشیست و حمایت از آن آموزش لازم را بدهد. گزارشی که این سرهنگ در پایان مأموریت خود ارائه کرد بعدها منتشر شد و هرگز مورد تکذیب قرار نگرفت.

بسراغ آلمان برویم. اولین هسته نازیستی، به عنوان يك جنبش سیاسی، توسط ارتش «رایش» مونیخ طرح‌ریزی شد و هیتلر و روم آن را ایجاد کردند. و این در سال ۱۹۲۱ بود. در این زمان چندین فوج نظامی «آزاد» - که مستقل از نیروهای منظم ارتش عمل می‌کرد - در سراسر آلمان پراکنده بود، که بطور نمونه می‌توان از اینها نام برد: هنگ ارهارت^۲، ژاندارمری بالتیک، واحد شکاری نیدبرک^۳، فوجهای آزاد

1) Rohm

2) Erhardt

3) Neydebreck

پفتر^۴، روسباخ^۵، لوفنفلد^۶ و اپ^۷. بلافاصله پس از پایان جنگ اول، هیتلر در یک دوره آموزش سیاسی در ارتش «رایش» شرکت کرد و بسیاری از نظریات تاکتیکی را که بعدها بشدت مورد استفاده او قرار گرفت در همان جا آموخت، و این دوره کارآموزی سیاسی او بود. مهم ترین درسی که او از این کارآموزی فراگرفت این بود که همراهی توده ها همیشه نتیجه استفاده همزمان از تبلیغات و خشونت است. اما نباید با بحث درباره جزئیات و قتمان را تلف کنیم. همین قدر بگویم که در همه جنبشهای دیکتاتوری همه زمانها، همکاری نظامیان هم مطرح است.

آقای دپلیو. باید فوراً اعلام کنم که متأسفانه، در کشور ما، هنوز این وضع پیش نیامده است. البته، از پشتیبانی چند افسر برخوردارم، اما نتیجه ای که از این پشتیبانی عاید من می شود ناچیز است و فکر می کنم که مقامات هم از آن خبر ندارند.

تومازوی کلبی. پس در این صورت، هنوز وقت برای شما مساعد نیست. یک جنبش فاشیستی فقط و فقط در شرایطی می تواند پا بگیرد و گسترش پیدا کند که دستگاه حکومتی دچار فلج شده باشد و در نتیجه ارگانهای مهم اجرایی، و بویژه آنهایی که معمولاً گرایش سیاسی فعال تری دارند - مثل پلیس و ارتش - خودسرانه عمل نکنند. در غیر این شرایط حتی تصور بروز یک جنبش فاشیستی غیرممکن است.

پروفیسور پیکاپ. قوانین ویژه ای که در مقابله با فاشیسم ایتالیایی و نازیسم آلمانی وضع شد حاکی از آن است که، برخلاف گفته شما، دستگاه حکومتی تا این حد دچار فلج نبوده است. واقعیت این است که مقررات سرکوبگرانه هرگز مانع وقوع انقلابها نشده است.

تومازوی کلبی. قوانین مورد اشاره شما در پارلمانهای تصویب می شود که اکثریت قاطع اعضای آن را دموکراتها و سوسیالیستها و کمونیستها تشکیل می دادند. در این قوانین خلع سلاح عمومی، ممنوعیت تشکیل دسته های نظامی خصوصی و مجازاتهای بیشتر برای کسانی که در میان

4) Pfeffer

5) Rossbach

6) Loewenfeld

7) Epp

مردم فتنه‌افکنی کنند، پیش‌بینی می‌شود. اما نکته‌ای که نباید فراموش کنید این است که اجرای قوانین، لوایح، دستورها و بخشنامه‌ها به عهده پلیس و ارتش و دستگاه‌های دولتی گذاشته می‌شد که اکثریت آنها به فاشیسم گرایش پیدا کرده بودند: در نتیجه، در مرحله عمل، مقررات ضد فاشیستی یا اصلاً به اجرا در نمی‌آمد، یا در اکثر موارد علیه نیروهای ضد فاشیستی به کار برده می‌شد. نمونه‌های بیشماری از این شیوه عمل را در خبرهای مربوط به رویدادهای پس از جنگ در ایتالیا و آلمان می‌توانید مشاهده کنید و لازم نیست که من برایتان مثالی بیاورم. همین تجربه وضع قوانین «دموکراتیک» علیه فاشیسم اثبات‌کننده این اصل است که: فقط در مرحله عمل می‌توان گفت که قانونی «لیبرالی» یا «ضد لیبرالی» است.

آقای دلیو. اخیراً چند گزارش وحشتناک درباره فجایع جنگ‌های داخلی اروپا خواندم، جنگ‌هایی که در دهه‌های اخیر در کشورهای مختلف اتفاق افتاد. اما تقریباً در همه موارد، این فجایع توسط قربانیان آنها یا دوستانشان بر ملا می‌شود و نمی‌شود به صحت آنها مطمئن بود.

پروفسور پیکاپ، هیچ‌چیز وحشیانه‌تر از خشونت بلشویکها نیست.

تومازوی کلبی. جناب پروفسور، فرصت خیلی خوبی بود که یک فرمول توتولوژی جامع ارائه بدهید، مثلاً: خشونت همیشه خشونت است. و این چه درباره جنگ‌های بین کشورها و چه درباره جنگ‌های به اصطلاح داخلی صدق می‌کند. در کتاب ژنرال فولر خواندم که: «اساس فن نوین جنگ، اصل ارعاب است. بایه وحشت ایجاد کرد و دشمن را بطور موقت هم که شده به صورت یک دیوانه زنجیری درآورد.» سلطه وحشت از زمانی شروع می‌شود که در مبارزه دیگر هیچ خشونت‌نی ناروا نباشد، هیچ قاعده و مقررات و قانونی رعایت نشود. دیگر هیچکس نداند که چه به سرش خواهد آمد: مخالفان سیاسی شبانه به خانه‌تان هجوم می‌آورند و نمی‌دانید چه چیز در انتظارتان است: دستگیری؟ تیرباران؟ کتک؟ خانه‌تان را به آتش می‌کشند؟ همسر و فرزندان‌تان را می‌زدند؟ یا اینکه فقط یکی از بازوهایتان را

قطع می‌کنند؟ چشم‌پایان را درمی‌آورند و گوش‌پایان را می‌برند؟ از پنجره به بیرون پرتابان می‌کنند؟ نمی‌دانید، نمی‌توانید بدانید. و این لازمهٔ برقراری وحشت است. وحشت قانون و مقرراتی ندارد. کاربرد آن کاملاً خودسرانه است و هدفی جز ارعاب ندارد. هدفش این نیست که عده‌ای از مخالفان را از میان بردارد، بلکه بیشتر این است که عدهٔ هرچه گسترده‌تری را از نظر روانی از پا درآورد، آنها را دیوانه و سرگشته و بزدل کند، ته ماندهٔ هر نوع شرافت انسانی را از آنها بگیرد. حتی خود به‌وجودآورندگان و گسترش‌دهندگان وحشت هم از صورت یک انسان عادی خارج می‌شوند. در جو وحشت، متداول‌ترین و مؤثرترین خشونت‌ها دقیقاً همانهایی است که به نظر از همه «بیفایده» تر و بیموردتر و غیرمنتظره‌تر جلوه می‌کند.

آقای دلیویو. در یونوس آیرس شنیدم که دروزاس؟ دیکتاتور معروف آرژانتین، در این زمینه نوع و خلاقیت هنرمندانه‌ای از خودش نشان می‌داده است. مثلاً، یک روز صبح در خیابانهای شهر عده‌ای با ظاهر میوه فروش دورگرد ظاهر می‌شدند و به صدای بلند داد می‌زدند: «هلوی تازه»، و وقتی کسانی برای خرید میوه به آنها مراجعه می‌کردند، پارچه‌ای را که روی سبدهایشان بود کنار می‌زدند و سرهای بریده‌ای را که هنوز از آن خون می‌چکید به مشتریها نشان می‌دادند. گویا همین دروزاس تشریفات قضایی را خیلی ساده کرده بود: خود او به کیفرخواستها و ادعائات‌ها رسیدگی می‌کرده، اما بدون آنکه وقت خود را با خواندن آنها تلف کند در حاشیهٔ هر کدام از آنها فقط یک کلمه می‌نوشت: «چاقوه یا گلوله»، و به این ترتیب به دلخواه خود نحوهٔ اعدام همهٔ محکومان را مشخص می‌کرده است.

تومازوی کلبی. همین دروزاس با کمال افتخار خود را «احیاکنندهٔ قانون» می‌نامید و شعاری که طرفداران او بطور دستجمعی فریاد می‌زدند این بود: «زنده‌یاد قدرامیون مقدس و مرگت بروحندت طلبان کثیف وحشی!» امروزه همه از خشونت‌های او ابراز انزجار می‌کنند، اما تا زمانی که قدرت را در دست داشت کشیش‌هایی بودند که در کلیساهای یونوس آیرس

برای اوسرود افتخار می خواندند. اما این نقطه صرف فقط مختص کشتیها نیست. خشونت دشمنان طبیعتاً به نظر ما وحشیانه و رذیلانه و غیر انسانی جلوه می کند؛ اما خشونت دوستانمان، حتی در زمانی که دقیقاً به همان شکل ارتکاب می شود به نظرمان قهرمانانه و شجاعانه و ایدئالیستی می رسد. به نظر من هیچ چیز احمقانه تر از اصطلاحات «وحشت سفید»، «وحشت سرخ» و «وحشت سیاه» نیست. چهره توده های مرعوب رنگی به خود می گیرد که دیگر هیچ رابطه ای با سیاست ندارد.

آقای دلیو. بدون شك جنگ داخلی جدایی میان توده ها و اقلیت شرکت کننده در جنگ را تشدید می کند، آنچه شما می گوید فقط زمانی درست است که از نقطه نظر توده ها به مسأله توجه شود.

پروفسور پیکاپ. اما تاریخچه جنبش کارگری نشان می دهد که تا همین چهل پنجاه سال پیش، در میان توده های مردم افراد جسوری پیدا می شدند که نسبت به حکام و پادشاهان سوء قصد می کردند و همچنین گروههایی بودند که به اعتصابهای کارگری جنبه خشونت آمیز می دادند. حال، آقای کلبی، به نظر شما چرا توده این پویایی و تحرک فکری را از دست داده است؟

تومازوی کلبی. شاید این یکی از پیامدهای گسترش صنایع بزرگ باشد. کارگری که از پیشه وری و از کار در کارگاههای کوچک به يك کارخانه بزرگ انتقال می یابد، در جریان این انتقال دستخوش تحولی قابل ملاحظه می شود. در عین حال که افق فکری اش وسیع تر و شعور طبقاتی اش حادث تر می شود، تمایل به آزادی و آمادگی فعالیت فردی را از دست می دهد. کارگر کارخانه های بزرگ با سهولت بیشتری می تواند در اقدامات دستجمعی از خود قدرت و شہامت نشان دهد، اما معمولاً برای فعالیت در گروهی کوچک یا به صورت انفرادی آمادگی ندارد. در دهه های آخر قرن گذشته و در اولین سالهای قرن حاضر، در کشورهای مختلف و از جمله کشور خودتان سوء قصد های سندیکایی آنارشیستی متعددی صورت می گرفت که اگر تاریخچه آنها را بررسی کنید متوجه می شوید که عاملان آنها پیشه ووران و روشنفکران دانشجو و دهقانان بوده اند. اگر اتفاقاً کارگر کارخانه ای در میان آنها باشد، احتمالاً کارگری است که قبلاً

دهقان یا پیشه‌ور بوده است. کارگرکارخانه بزرگ نمونه کامل «انسان - توده» است. بنابراین اتفاقی نبود که در مناطق و شهرهایی از ایتالیا که فاقد صنایع بزرگ‌اند و کارگران معمولاً در کارگاههای کوچک کار می‌کنند، فاشیسم با مقاومت مسلحانه روبرو شد و بیشترین تلفات را در آنجا داد. در همین زمینه، می‌توانید واکنش متفاوت کارگران اسپانیایی و کارگران آلمانی نسبت به فاشیسم را با هم مقایسه کنید. تفاوت روحیه ملی در هر کشور فقط تا اندازه‌ای می‌تواند تفاوت واکنش مردم در برابر حمله دشمن را توجیه کند. گسترش صنایع بزرگ به نحو قابل ملاحظه‌ای در تشدید گرایش مردم آلمان، و از جمله کارگران آن، به «حرکت‌های توده‌ای» مؤثر بوده است. مبارزه میان حزبها عمدتاً مبارزه دستگاه‌های حزبی است و ابتکار فردی در آن کوچکترین نقشی ندارد.

عامل دیگری که سرگشتگی کارگران آلمان و دیگر کشورها را در برابر تروریسم فاشیستی سالهای پس از جنگ اول توجیه می‌کند این است که بسیاری از این کارگران، که به کار در کارخانه‌های مهمات‌سازی و فعالیت در حمل و نقل و دیگر رشته‌های اساسی اشتغال داشتند، از رفتن به جبهه معاف شدند. همین گروه‌های شرکت نکرده در جنگ بودند که قوی‌ترین کادرهای سازمان‌های کارگری پس از جنگ را تشکیل می‌دادند. گرچه این عده در عقاید افراطی خود پافشاری می‌کردند، اما عدم شرکتشان در جنگ میان آنها و فاشیست‌ها فاصله می‌انداخت. به نظر می‌رسید که انسان‌هایی از دو نژاد متفاوت باشند. در فوریه ۱۹۲۰، در میلان، موسولینی برای جواب دادن به اتهاماتی که دو نفر از دبیران سابق روزنامه‌اش به او وارد کرده بودند، در برابر یک هیأت منصفه ظاهر شد. از جمله اتهامات او این بود که «دسته‌های تروریستی تشکیل داده است، عناصر مزدوری را برای شرکت در این دسته‌ها از فیوم و دیگر شهرهای ایتالیا فرا خوانده است، دستمزه روزانه‌ای معادل سی لیر - گذشته از بازپرداخت کلیه هزینه‌ها - برای آنان تعیین کرده است، و آنها را برای ارباب و اعمال خشونت سازماندهی کرده است.» موسولینی این اتهام را پذیرفت و خطاب به هیأت منصفه گفت: «مجموعاً چند صد نفری بیشتر نبودند، به دسته‌های متعددی تقسیم شده بودند که فرمانده هر کدامشان افسری بود، و البته همه از من فرمان می‌بردند، می‌شود گفت که من فرمانده این ارتش کوچک بودم.» بنابراین، تنها در شهر میلان چند صد نفر از این مزدوران وجود داشتند که در گروه‌های سه نفری می‌گشتند، و از صبح تا شب کارشان فقط این

بود که مخالفان را زیر نظر بگیرند، کتکشان بزنند، سوءقصدهایی را تدارک ببینند و اجرا کنند، و برای این کارها دستمزد می‌گرفتند و پلیس مصونیت آنها را تضمین می‌کرد.

تفاوت ترکیب اجتماعی و ویژگیهای روانی هر کدام از این نیروها موجب می‌شد که برای تعرض و دفاع از خود هم روشهای متفاوتی را در پیش بگیرند. و روشن شد که برتری با روش فاشیستها است. در برابر هر کدام از سوءقصد های فاشیستی، سازمانهای کارگری با برپایی تظاهرات اعتراض آمیز یا اعتصابهای عمومی محلی واکنش نشان می‌دادند. این اعتصابها و تظاهرات طبیعاً مشکلات زیادی را برای مقامات و مردم به وجود می‌آورد، اما هیچ مشکلی را متوجه فاشیست‌ها نمی‌کرد. ناپسامانی ناشی از اعتصابهای سیاسی مکرر سرانجام موجب شده که محبوبیت سازمانهای کارگری در میان قشرهای روزافزونی از مردم فروکش کند. روحیه خود کارگران هم سرد می‌شد و تعداد اعتصاب‌کنندگان دائماً کاهش می‌یافت. این را هم باید اضافه کرد که در هر کجا که نیروهای ضد فاشیست برای مقابله رویارو با فاشیستها دسته‌هایی تشکیل می‌دادند و مسلح می‌شدند، پلیس فوراً دست به کار می‌شد و آنها را خلع سلاح و دستگیر و محاکمه می‌کرد. در نتیجه، هنگامی که فاشیستها سوءقصد های فردی را کنار گذاشتند و شیوه هجوم دستجمعی و گسترده را در پیش گرفتند، توده‌ای که مورد حمله آنها قرار می‌گرفت اغلب توان هیچ کاری را نداشت و رزمنه‌ترین عناصر آن از پیش تصفیه شده بودند. به این صورت، فاشیستها فرصت می‌یافتند که بسهولت دست به کارهای «قهرمانانه» بزنند. همگام با گسترش نفوذ فاشیسم، پشتیبانی مقامات نظامی از آن هرچه علنی‌تر و مستقیم‌تر شد. به صورتی که دسته‌های فاشیستی بر راحتی می‌توانستند اسلحه خود را تأمین کنند و با استفاده از راه‌آهن و کامیونهای ویژه گروههای وسیعی را از منطقه‌ای به منطقه دیگر ببرند، ده‌ها هزار نفر را مسلح و بسیج کنند، و به آخرین شهرهایی که مخالفانشان هنوز می‌توانستند در آنها آزادانه گرد هم آیند و روزنامه منتشر کنند، یورش ببرند.

آقای دلیو. آیا درست است که در میان دسته‌های فاشیستی و نازی، عده کسانی که قبلاً کمونیست بودند کم نبود؟

تومازوی کلپی. در ایتالیا اینطور نبود. تعداد کمونیستهای ایتالیایی

که به فاشیسم پیوستند بسیار نادر و پراکنده بود، چون موسولینی در سال ۱۹۲۲ به قدرت رسید و کمونیسم ایتالیا که در آن زمان فقط یک سال از عمرش می‌گذشت، با آنکه بشدت از جنگ داخلی ضربه خورده بود هنوز با بحرانهای درونی فرساینده‌ای که بعدها انتظارش را می‌کشید روبرو نشده بود. برعکس در آلمان، بین سالهای ۱۹۳۰ و ۱۹۳۳، گروههایی از سازمان نظامی کمونیست بطور یکپارچه و به اصطلاح با اسلحه و باروت به دسته‌های نازی پیوستند. اما برای درک این پدیده اشاره‌ای هرچند گذرا به چگونگی تحول سیاسی آن لازم است. الان، با بررسی سیاستی که انترناسیونال کمونیست تا سال ۱۹۳۳ در آلمان اعمال می‌کرد، ناگزیر به این نتیجه می‌رسیم که این سیاست کمک بسیار لازم و پرارزشی را در اختیار هیتلر گذاشته تا بتواند به پیروزی برسد. در سالهای ۱۹۲۶ تا ۱۹۲۹، در گرماگرم بهبود فعالیت‌های اقتصادی، انترناسیونال کمونیست حکم کرد که جامعه سرمایه‌داری وارد «سومین مرحله» بحران کشنده خود شده است، یعنی مرحله شورشهای کارگری و انقلابهای تازه‌ای که در جریان آن، فعالیت حزبهای کمونیست باید بر تدارک اعتصابهای عمومی و مبارزه برای دیکتاتوری پرولتاریا متمرکز باشد. در حالیکه در کشورهای دیگر، نوسانهای مکرر موضعگیری سیاسی انترناسیونال کمونیست صرفاً در روزنامه‌ها بازتاب می‌یافت، در آلمان وضع به این سادگی نبود، چون این کشور در آن زمان حالت میدانی را داشت که تاکتیکهای مسکو در آن به آزمایش گذاشته می‌شد. تئوری جنون‌آمیز «مرحله سوم» و دوره تازه اعتلای انقلابی که بلافاصله پس از آن باید از راه می‌رسید حزب کمونیست آلمان را واداشت که فعالیت پرشوری را برای برانگیختن حرکت‌های آشکار و پر سروصدای انقلابی شروع کند. از آنجا که کارگران کارخانه‌ها علاقه‌ای به این حرکات نشان نمی‌دادند، حزب کمونیست با استفاده از شیوه‌های خاص خود به بسیج کارگران بیکار پرداخت. «نظریه پردازان» حزب، ظاهراً برای تنبیه کارگران شاغلی که با این تاکتیک تازه مخالفت نشان می‌دادند، چنین حکم کردند که در عصر تازه فقط کارگران بیکار نماینده نیروی محرک انقلاب‌اند و کارگرانی که به کار اشتغال دارند باید به عنوان جزء لاینفک طبقه به اصطلاح «اشراف کارگری» تلقی شوند. بنابراین، سازمان نظامی حزب همه کوشش خود را صرف برانگیختن تظاهرات «بالبداهه» کارگران بیکار و «راهپیمایی توده‌های گرسنه» کرد و استراتژی جامعی را برای ایجاد درگیریهای «بالبداهه» میان بیکاران و

پلیس - که در آن زمان تحت فرماندهی مقامات سوسیال دموکرات بود - تدوین کرد. اکتبر، نشریه سیاسی - نظامی حزب این درگیریهای ساختگی را جمع‌بندی و تحلیل می‌کرد و از تجربیات آن قواعد تازه‌ای را بیرون می‌کشید و آموزشهای فنی دقیق و مفصلی را درباره فن به وجود آوردن تظاهرات «بالداهه» عرضه کرد: چگونگی خلع سلاح مأموران تنها، چگونگی جلوگیری از حرکت کامیون نیروهای کمکی پلیس و چیزهایی از این قبیل. شعاری که حزب کمونیست برای مبارزه با دسته‌های نازی مطرح کرده بود این بود: «فاشیستها را در هر کجا که دیدید بزنید!»

روزی نبود که در روزنامه‌ها خبری از برخوردهای خونین میان دو دسته‌بندی نظامی، به آتش کشیده شدن دفترها و هجوم گروههای مسلح به تظاهرات حزب مخالف، درج نشده باشد. این تاکتیک با غارت «بالداهه» مغازه‌های خواروبارفروشی به دست گروههای بیکار به اوج تکامل رسید. از نقطه نظر کمونیستی هیچکدام از این کارها چندان قابل انتقاد نبود اگر تئوری معروف «مرحله سوم» درست از آب درمی‌آید و بیکاران از پشتیبانی فعالانه کارگران کارخانه‌ها و همراهی دیگر قشرهای توده‌ای برخوردار می‌شدند. اما نتیجه‌ای که حاصل شد، برای حزب کمونیست و برای دموکراسی آلمان فاجعه‌آمیز بود. هنگامی که بحران اقتصادی آلمان شروع شد، کمونیسم نه تنها در میان کارگران شاغل بلکه در بین اکثریت بیکاران هم منزوی شده بود، بیکارانی که از تحقق نیافتن انقلابی که گفته می‌شد بزودی از راه می‌رسد سرخورده و مأیوس شده بودند.

در سال ۱۹۳۰، حزب کمونیست آلمان مواضع سیاسی خود را یک‌بار دیگر تغییر داد تا شاید بتواند شکستهای خود را جبران کند. تاکتیک ایجاد درگیری بشدت محکوم شد و حزب دوباره به کار سیاسی روی آورد تا بتواند در انتخابات آرای هرچه بیشتری از توده‌های مردم، و از جمله آرای طبقه «اشراف کاریگری» را که ارزشی برایش قائل نبود، به دست آورد. در این زمان بود که بخشهای متعددی از سازمان نظامی حزب بطور یکپارچه به نازیسم پیوستند و بزودی با سازماندهی حمله‌های «بالداهه» به دفترها و گردهم‌آییهای حزب سابق خود افتخاری بر افتخارهای گذشته‌شان افزودند. در واقع، اهالی برلن یک روز با کمال تعجب دیدند که گروههایی با دسته‌بندی ویژه کمونیستها، اما با اونیفورم قهوه‌ای نازی در خیابانها رژه می‌روند. در شمال آلمان مشکل می‌شد یک عضو دسته‌های نازی را پیدا کرد که عضو سابق حزب کمونیست نباشد.

اما تاکتیک بعدی این حزب تسهیلات تازه‌ای در اختیار نازیسم گذاشت تا بتواند عناصر کارگری را هم بطرف خود جلب کند. شعارهای تازه پیشنهادی مسکو این بود: «با سوسیال - فاشیسم مبارزه کنید.» (این عنوانی بود که به سوسیال دموکراسی و جنبش سندیکایی اصلاح طلب داده می‌شد). «اول باید سوسیال دموکراسی را نابود کرد و بعد بسراغ فاشیسم رفت.» حزب کمونیست آلمان دست به کار شد تا از رخنه نازیسم به درون صفوف کارگری جلوگیری کند. و در این راه به رقابت با نازیها در زمینه عوامفریبی میهن پرستانه پرداخت، خواستار الغای پیمان ورسای ۱۰ و عدم اجرای طرح یانگ ۱۱ شد، و حتی دست به کاری زد که هیتر هم جرات آن را نداشت، یعنی خواستار خروج نیروهای اشغالگر ایتالیایی از تیرول جنوبی ۱۲ شد. مواردی هم پیش آمد که تشابه فرمولهای سیاسی هر دو دسته به همکاری برادرانه آنها در زمینه عملی منتهی شد. یکی از این همکاریهای مشترک در جریان همه پرسی علیه دولت سوسیال دموکرات پروس بود. این همه پرسی در آغاز ابتکار نازیها بود و کمونیستها با آن مخالفت کردند و پیشنهاد برپایی آن را عوامفریبی خواندند، اما بعد به دستور مسکو از آن پشتیبانی کردند و برای توجیه این شیوه عمل خود این اصل را پیش کشیدند که «برای سرکوب فاشیسم باید پیش از هر کاری از روی لاشه متعفن دموکراسی گذشت.» در جریان این همکاری گناه دیده می‌شد که گروههای کمونیست، هماهنگ و همزیان با دسته‌های نازی در خیابانها و محوطه ساختمانهای بزرگ کارگرنشین حضور می‌یابند و بطوردستجمعی مردم را به رأی دادن علیه دولت سوسیال دموکرات دعوت می‌کنند. یکی دیگر از موارد همبستگی برادرانه کمونیستهای آلمانی و نازیها در جریان اعتصاب بزرگ کارگران حمل و نقل برلن در سال ۱۹۳۲ بود که هر دو دسته فعالانه در آن شرکت کردند. بعد از این ماجرا نازیها می‌توانستند آزادانه در محله‌های کارگری رفت و آمد کنند و به نظر رسیده فاصله‌ای که زمانی میان پرولتاریا و نازیسم وجود داشت و آنها را به صورت دونیروی آشتی ناپذیر درمی‌آورد، از بین رفته است. این باور که انهدام نهادهای

۱۰) پیمانی که در کاخی با همین نام (Versaille) در فرانسه بسته شد و بموجب آن جنگ اول بین الملل پایان یافت. - م.

۱۱) طرحی که در سال ۱۹۲۹ تحت ریاست D. Young، بانکدار امریکایی تهیه شد و به چگونگی بازپرداخت گرامتهای جنگی توسط آلمان مربوط می‌شد. - م.

12) Tirolo del Sud

دموکراتیک، حتی به دست فاشیسم، خود به خود به نفع آرمان کمونیسم است چنان در ذهن پیروان مسکو ریشه دوانیده بود که در اوائل سال ۱۹۳۳، هنگامی که هیتلر به قدرت رسید، مطبوعات کمونیستی در اولین واکنشهای خود این رویداد را قدم بزرگی بسوی پیروزی نهایی پرولتاریا خواندند؛ و از مفهوم واقعی آن، یعنی شکست بزرگ خودشان، حرفی نزدند.

آقای دبلیو. حیف، واقعاً حیف که حزب کمونیست امریکا اینقدر ضعیف است. اگر به جای وقت تلف کردن در رم و برلن به مسکو رفته بودیم، احتمالاً می توانستیم استالین را متقاعد کنیم که کمونیسم امریکایی را فعال کند. چطور می توانم مدعی نجات امریکا از خطر بلشویسم بشوم در حالیکه چنین خطری اصلاً وجود ندارد؟

تومازوی کلبی. معلوم نیست که استالین، برای ضربه زدن به ابرقدرت رقیب روسیه، چاره دیگری غیر از کمک به حزب کمونیست امریکا نداشته باشد. مطمئن باشید او آدمی است که اگر بداند اقدامات شما به موفقیتی می رسد بدون هیچ ملاحظه ای، و البته با احتیاط لازم، به شما کمک می کند.

آقای دبلیو. باز تکرار می کنم که گسترش فاشیسم در آمریکا، بیش از آنکه به روبل احتیاج داشته باشد، به یک حزب کمونیست خوب به سبک آلمانی نیازمند است.

پروفسور پیکاپ. باز هم می خواهید به این گفت و گوی زننده ادامه بدهید؟

آقای دبلیو. نه، در حضور تو نه. پیش از این درباره چه بحث می کردیم؟

تومازوی کلبی. درباره لزوم پشتیبانی نظامیان در لحظه مناسب.

آقای دبلیو. درست است. اما این امکان وجود ندارد که بعداً، در یک موقعیت نامناسب، سر مرا زیر آب کنند و خودشان جای مرا بگیرند؟

تومازوی کلبی. چرا، البته. بلافاصله پس از پیروزی یک مبارزه، باید مواظب متحدان خود باشید. بنابراین به نیست اشاره مختصری به خطر

کودتای نظامی بکنیم. به نظر من، کودتای نظامی را نباید با رژیمهای دیکتاتوری خاص دوران خودمان یکی بدانیم. وقوع شورش نظامی در يك کشور پیشرفته نامحتمل است. اولین عامل جلوگیری از چنین شورشهایی این است که چندگانگی گرایشهای سیاسی موجود در کشور در ارتش هم بازتاب می‌یابد. در نتیجه این خطر وجود دارد که دسته‌بندیهای نظامی علیه یکدیگر شورش کنند. از این گذشته، دیکتاتوری نظامی توانایی آن را ندارد که برای مشکلات سیاسی و نظامی که منشأ خود ناآرامی‌اند چاره‌ای هرچند موقت ارائه کند. يك چنین دیکتاتوری صرفاً می‌تواند این کاربرد منفی را داشته باشد که مبارزه میان حزبها را متوقف کند و منتظر بماند که آرامش دوباره بر کشور حاکم شود و رژیم پیشین بر سرکار برگردد، و این کاربرد محافظه‌کارانه و میانه‌روانه است. اما اگر برخورد میان سیاستمداران فقط جنبه شخصی نداشته باشد، و مشکلات وخیم سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در کار باشد، دیکتاتوری نظامی به هیچ دردی نمی‌خورد. چنین رژیمی نمی‌تواند حتی به راه‌حلهای ظاهری که فاشیسم به آن افتخار می‌کند متوسل شود. در شرایط اضطراری، نظامیان می‌توانند با اعلام قانونی «حکومت نظامی» قدرت را از دست غیرنظامیان بگیرند. اما این يك اقدام محدود است که نباید آن را با کودتا اشتباه گرفت. برعکس، گاهی حتی برای مقابله با کودتا به چنین اقدامی دست زده می‌شود.

در مقابل، وقوع دیکتاتوری نظامی در کشوری که از نظر اجتماعی عقب مانده است، محتمل‌تر به نظر می‌رسد. یعنی کشوری که در آن يك بورژوازی امروزی به معنی واقعی کلمه وجود ندارد یا اگر وجود داشته باشد ضعیف و سازمان‌نیافته است، و به دسته‌های متفاوتی با منافع خاص خودشان تقسیم شده و در عین حال عناصر قابل ملاحظه‌ای از دوره فئودالی هنوز وجود دارد. در چنین کشورهایی، ارتش قوی‌ترین ارگان‌سیاسی موجود را تشکیل می‌دهد، تنها ارگان‌سیسم تمرکز یافته‌ای که شاخه‌های آن در سراسر کشور گسترش یافته است. در شرایط بی‌نظمی و ناتوانی سیاستمداران قدیمی، ارتش می‌تواند به صورت تنها مانع در برابر موج به اصطلاح «هرج و مرج» توده‌ها و فساد «سیاستمداران» جلوه کند. در چنین شرایطی، کودتای نظامی از بسیاری جنبه‌ها به يك «انقلاب درباری» شباهت پیدا می‌کند. یکی از این موارد شباهت این است که هر دو این تحولات بطور پنهانی تدارک دیده می‌شود به سرعت و سهولت به اجرا درمی‌آید. تنها خطری که برای برپاکنندگان يك شورش نظامی وجود دارد

حسادت احتمالی ژنرالهای رقیب است، وگرنه حزبهای سیاسی قدیمی خطر چندانی ندارند. يك پیام تلفنی از یادگان نزدیک مقرر حزب کافی است تا این حزبهها سر عقل بیایند.

آقای دلیو. این يك طرح کلی است که جزئیات آن باید در هرکشوری مطابق شرایط همان کشور تعیین شود.

تومازوی کلبی. بنابراین بسراغ شرایطی برویم که در آن، نقش نظامیان سیاستمدار فقط این است که به استقرار يك رژیم دیکتاتوری در کشور کمک کنند. به همان دلایلی که گفتیم، این تغییر رژیم فقط توسط يك حزب می‌تواند عملی شود، حتی اگر حزبی با مشخصات استثنایی خاص خودش باشد. این حزب دست‌کم به کمک بخشی از افسران ارتش احتیاج خواهدداشت، اما این عده باید تا اندازه‌ای احتیاط به خرج دهند، و تنها زمانی جرات پشتیبانی علنی از دیکتاتور آینده را خواهند داشت که پیروزی او در مبارزه به نظر قطعی برسد. از آنجا که شما امریکای شمالی، و نه امریکای جنوبی را به عنوان صحنه فعالیت خودتان انتخاب کرده‌اید نباید چندان بترسید از اینکه ژنرالی حکومت را از دست شما بگیرد، و البته امید چندانی هم نباید داشته باشید که ژنرالی چندین هنگ ارتش در اختیارتان بگذارد. فقط می‌توانید از توصیه‌ها و اطلاعات چنین ژنرالی برخوردار شوید. ممکن است بتوانید مقداری اسلحه به عنوان هدیه دریافت کنید، سلاحهایی که ناپدید شدنشان از زرادخانه به عنوان «دستبرد عده‌ای ناشناس» رفع و رجوع خواهد شد. حتی ممکن است بسیاری از نظامیان بطور فردی به شما بپیوندند و تربیت گروههای تروریستی را به عهده بگیرند. اما به بیشتر از این نباید امیدوار باشید.

پروفیسور پیکاپ. بالاخره قبول کردید که رفتار ایدئالیستی هم می‌تواند وجود داشته باشد. خواهش می‌کنم این گفته خودتان را پس نگیرید.

تومازوی کلبی. قبول، این ارفاق را هم به شما می‌کنم. اما برای این که مسأله روشن باشد باید یادآوری کنم که رابطه نظامیان و فاشیستها را نباید شبیه رابطه صدقه دهنده و گیرنده آن دانست. رابطه آنها بسیار پیچیده‌تر از اینهاست. نظامیان ایتالیایی که بهترین کمک را به پیدایش

فاشیسم کردند، یا مشاهده اینکه این جنبش از چه طریق و با یاری چه عناصری بسوی کسب قدرت می‌رود و چه اشتباهی برای آن نشان می‌دهد، نسبت به آن ظنین شدند. علی‌رغم ادامه همکاری نظامیان با فاشیسم، بزودی رابطه‌ای سرشار از سوءظن متقابل میان آنها برقرار شد، سوءظنی که می‌توان گفت هرگز از بین نرفته است. از طرف دیگر، قصد هیتلر در زمان پایه‌گذاری نازیسم این بود که پا جای پای ارتش «رایش» بگذارد و، بنوعی، مسؤول تبلیغات و مشاور سیاسی آن بشود. اما به پشتگرمی موفقیت‌های اولیه‌ای که به دست آورد کوشید راه خود را دنبال کند و ارتش را در مقابل عمل انجام شده قرار بدهد و به دنبال روی از خودش وادارد. ولی بشدت اشتباه کرده بود و ارتش پشتیبانی از او را نپذیرفت. در نتیجه کودتاهای اول مه و نهم نوامبر ۱۹۲۳ بطرز افتضاح‌آمیزی شکست خورد و حتی هیتلر را به فکر خودکشی انداخت.

پروفسور پیکاپ. این اختلافی که شما می‌گویید، به نظر من بیشتر ناشی از تفاوت روحیه است. همانطور که می‌دانید نظامیان حرفه‌ای معمولاً آرام و خون‌سرد و محتاط‌اند، درحالی‌که یک پیشوای فاشیست ذاتاً روحیه‌ای احساساتی و رومانیک دارد.

تومازوی کلیبی. این مسأله را باید جدی‌تر بررسی کرد. به کسی که می‌خواهد دیکتاتور شود باید مدام هشدار داد که هرگز به‌توطئه یا شورشی که از حمایت پلیس یا ارتش برخوردار نباشد، دست نزنند. در فاصله میان دو توطئه کودتای سال ۱۹۲۳، هیتلر یادداشتی از دوستش شوینر - ریشتر ۱۲ دریافت کرد که درباره همین مسأله به او هشدار می‌داد. او نوشته بود: «پیش از کسب قدرت نمی‌توان به انقلاب ملی دست زد؛ برعکس، تصاحب دستگاه پلیسی کشور شرط لازم تحقق انقلاب ملی است. به عبارت دیگر، لازم است دست‌کم کوشش شود تا نیروی پلیسی کشور از راهبهای ظاهراً قانونی تحت اختیار درآید، هرچند که راهبهای قانونی هم اعمال فشارهای کمابیش غیرقانونی را نفی نمی‌کنند... هرچه این عملیات قانونی‌تر جلوه کند و هرچه بیشتر از پشتیبانی روانی مردم برخوردار باشد به همان اندازه خطر شکست آن کمتر می‌شود.» هیتلر آنطور که باید و شاید به

این هشدار توجه نکرد و در نتیجه با تجربه‌های تلخی روبرو شد که برای همیشه مورد استفاده او قرار گرفت. ده سال بعد، در بهار سال ۱۹۳۲، هنگامی که سران جنبش نازی و بویژه «روم» با پافشاری از او خواستند که دست به شورشی مسلحانه بزنند، هیتلر در برابر آنها ایستاد و این پیشنهاد را نپذیرفت. جواب او این بود که: نیروی پلیس هنوز در دست دشمنان جنبش است. کمی بعد جنبش نازی این امکان را یافت تا هر دو تاکتیک را در اتریش به اجرا بگذارد: تاکتیک اول، یعنی شورش مسلحانه؛ و تاکتیک دوم، یعنی رخنه در مواضع اساسی دشمن و فتح آن و بعد اعلام اولتیماتوم سیاسی. نتایج این دو تاکتیک برای همه شناخته شده است و بروشنی نشان می‌دهد که کدامیک بر دیگری برتری دارد. موسولینی از همان اولین روزهای جنبش فاشیسم این نکته را بوضوح درک کرده بود. هرگز بطور جدی به فکر برپا کردن یک شورش مسلحانه نیفتاد، هرچند که بارها برای سنجش واکنش مخالفانش شایع کرد که فاشیست‌ها در حال تدارک چنین شورشی هستند. واقعه معروف سارتزانان^{۱۴} به همه کسانی که هنوز هم متقاعد نشده بودند ثابت کرد که دسته‌های فاشیستی اگر از پشتیبانی پلیس و ارتش برخوردار نمی‌شدند نیروی واقعی چندانی نداشتند. در این واقعه، پانصد شبه نظامی فاشیست در برخورد با هشت ژاندارم و سه سرباز پا به فرار گذاشتند و مورد تعقیب اهالی محل قرار گرفتند. در نتیجه، ده نفری از فاشیست‌ها کشته شدند و چندین ده نفر دیگر از آنها با سر و دست شکسته وسط کشتزارها افتادند یا در کانال و رودخانه غرق شدند و یا مردم آنها را از درختها آویزان کردند. موسولینی می‌دانست که دسته‌های فاشیستی بدون پشتیبانی پلیس و ارتش نیرویی ندارند. به همین دلیل به دانونتیوکه او را به شهر فیومه دعوت می‌کرد بی‌تأمل جواب منفی داد. همو، در جواب کسانی که بخاطر نپذیرفتن این دعوت سرزنشش می‌کردند نوشت: «من شخصاً در هیچ جا ننوشته‌ام و از هیچ طریقی هم به دانونتیو نگفته‌ام که تحقق انقلاب در ایتالیا به میل و هوس من بستگی داشته باشد. انقلاب، صندوقچه سحرآمیز نیست که انسان هر وقت دلش خواست در آن را باز کند و چیزی از آن بیرون بکشد... تجربه به ما نشان داده که انقلاب با ارتش صورت می‌گیرد و نه علیه ارتش؛ با اسلحه و نه بدون اسلحه...»

پروفسور پیکاپ. هجوم به رم را چطور توجیه می‌کنید، آقای کلیبی؟
شورش فاشیستی در همه شهرهای ایتالیا و پیشروی ستون‌هایی با آرایش
جنگی بطرف رم، که موسولینی از آن به عنوان يك تبرد سریع و خطرناك
ستایش می‌کند، چطور می‌تواند با آنچه شما از او نقل کردید سازگار باشد؟

تومازوی کلیبی. اگر موافق باشید، در این باره بعداً بحث می‌کنیم.

دربارهٔ عملیات «بشمقاب عدس» و کودتا با همدستی مقامات.

پروفسور پیکاپ. با آنکه دشمنان فاشیسم در تبلیغات خود سعی می‌کنند
 عدهٔ قربانیان خشونت‌های فاشیستی را بسیار بیشتر از آنچه هست جلوه
 دهند، خود شما هم قبول می‌کنید که این تعداد بسیار کمتر از تعداد
 قربانیان انقلاب بلشویکی است.

تومازوی کلبی. اگر می‌خواهیم جدی بحث کنیم باید تفاوت میان کودتا
 و انقلاب را دقیقاً مشخص کنیم. کودتا عبارت از تحولی سیاسی است که
 با نظم اجتماعی موجود مخالفتی ندارد؛ بلکه برعکس، کارگزاران کودتا
 به صدای بلند اعلام می‌کنند که قصدشان مرمت وضع موجود، و از یک
 نقطه نظر بازگرداندن آن به اوضاع پیشین است. همانطور که قبلاً گفته
 شد این امر موجب می‌شود که دست‌کم بخشی از دستگاه قدیمی حکومت به
 کودتا بپیوندند و بقیهٔ آن هوادار کودتا باشد یا در برابر آن موضعی انفعالی
 درپیش گیرد. اما اگر بعداً، در جریان عمل، پیامدهای کودتا از محدودهٔ
 انتظارات عمومی فراتر رود، این امر را نمی‌توان همیشه ناشی از نیرنگ
 و کاردانی دیکتاتور دانست. از طرف دیگر، کودتای فاشیستی یا نازیستی
 از بسیاری جنبه‌ها با کودتاهای سنتی تفاوت دارد، اما مهم‌ترین تفاوت آن
 در این است که همزمان با انجام توطئه در رأس دستگاه حکومتی، بر توده‌های

مردم هم اعمال فشار می‌کنند.

پروفسور پیکاپ. موضوعی که من مطرح کردم جنبه احساساتی نداشت، بلکه می‌خواستم به اتهامی جواب داده باشم. وگرنه من هم می‌دانم که هر قدم تاریخ بشریت با موجی از خون همراه است و انتقاد من از شیوه آموزش و پرورش کنونی این است که چرا نمی‌خواهند این حقیقت اساسی را در ذهن نوجوانان حک کنند. بدیهی است که انحطاط کلیسای امروزی هم ناشی از متروک شدن آیینهای خونین قربانی است. دلیل اینکه توده‌های مردم امروزه بندرت به کلیسا می‌روند و یا بی‌تفاوتی در آیینهای مذهبی شرکت می‌کنند این است که مراسم قربانی در این آیینها فقط به صورت سمبولیک برگزار می‌شود. از پرستشگاههای خدایان دیگر دود تن برشته شده قربانیان به هوا نمی‌رود. به جای آن عود و کندر می‌سوزانند که جانشین مسخره‌ای برای آن قربانیان است. از قربانی کردنهای دوران کهن این احساس گنگ در ضمیر انسانها مانده که تنها با نثار خون می‌توان خشم نیروهای ماوراء طبیعی را فرو نشانند و از آنها طلب مغفرت کرد. خود شما هم باید اذعان داشته باشید که اشتباه سوسیالیسم اروپایی در صلح طلبی‌اش بوده است. کسی که از خود می‌پرسد «چرا فاشیسم و بلشویسم علی‌رغم آنهمه خونریزیها، میلیونها طرفدار دارند؟» نیازهای درونی روان توده‌ها را اصلا درک نکرده است. این خونریزیها نقطه ضعف آن مکتبها نیست، بلکه نمایانگر قدرت آنها، یعنی قدرت معنوی آنهاست. سران این جنبشها این حقیقت را کتمان نمی‌کنند و در هر موقعیت مهمی به ستایش از «جان‌باختگان انقلاب» می‌پردازند، و همیشه یادآوری می‌کنند که رژیم تازه پیروزی خود را «به قیمت خون» به دست آورده و در نتیجه حقانیت دارد.

تومازوی کلیبی. تعداد فاشیستهای ایتالیایی که بین سالهای ۱۹۱۹ و ۱۹۲۶ در برخوردهای سیاسی کشته شدند در حدود چهار صد و پنجاه نفر است. تعداد نیروهای ضد فاشیستی که در همین مدت کشته شدند به دو هزار نفر می‌رسد. از آنجا که جان انسان مطرح است می‌توان گفت که هر دو رقم بسیار بالاست. اما چرا فاشیستها این نیاز را حس می‌کنند که در تبلیغات خود تعداد کشته‌شدگان حزب خودشان را بسیار بیشتر از آنچه هست قلمداد کنند و در هر فرصتی به «هزاران جان‌باخته فاشیست» اشاره

می‌کنند؟ فکر نمی‌کنم با تکرار این دروغ بخواهند خدایان را گول بزنند.

آقای دلبلیو، دلم می‌خواهد بدانم شما دربارهٔ هجوم فاشیستها به رم چه می‌گویید.

پروفسور پیکاپ، چه لزومی دارد؟ هیچکدام از ما در مسائل نظامی وارد نیستیم.

تومازوی کلبی، اما، جناب پروفسور، یک شورش پیش از هر چیز عملیاتی سیاسی است و در درجهٔ دوم می‌تواند عملیاتی نظامی به حساب آید. کودتای فاشیستی هم در درجهٔ اول یک عملیات سیاسی بود که تظاهرات و رژه‌های نظامی آن را همراهی می‌کرد. استفاده از خشونت برای فاشیسم لازم بود تا به این وسیله بتواند سوسیالیستها و دموکراتها را مرعوب کند. اما بعد از به پایان رسیدن این عملیات، بسهولت توانست بازماندگان میات حاکمهٔ قدیمی را، که هنوز دو دستی به مسندهای خود چسبیده بودند، از پستهای فرماندهی کشور کنار بزند. این دیگر به قابلیت دیکتاتور آینده بستگی دارد که چطور بتواند تسلیم شدن بدون مقاومت سیاستمداران قدیمی را به عنوان پیروزی عملیات درخشان نظامی قلمداد کند و از خودش یک ژول مزار تازه بسازد. آنچه به این اسطوره‌سازی کمک می‌کند این است که شورش تصنعی فاشیسم در جوی از نگرانی و وحشت صورت می‌گیرد که یادآور جو شورشهای واقعی است.

لنین در نوشته‌ای با عنوان «نامه‌ای به رفقا»، در اکتبر ۱۹۱۷، شرایطی را برمی‌شمرد که شورش را ممکن می‌کنند. به گفتهٔ او این شرایط چنین است: «باید آشکار باشد که طبقهٔ حاکم توانایی حکومت کردن را ندارد؛ نظام موجود باید با مخالفت خشمگین همگانی روبرو باشد؛ و برای یک شورش کمونیستی لازم است که قشرهای میانی جامعه به جنبش کارگران انقلابی علاقه نشان بدهند.» تروتسکی حرکت تعیین‌کنندهٔ شورش را به مشت محکمی تشبیه کرده که بر سر یک بیمار فلج شده فرود آید. اما شورشهای واقعی به از پا در آوردن دولت کهنهٔ ناتوان بستند نمی‌کنند. بلکه دستگاههای حکومتی آن را نیز در هم می‌شکنند و دستگاههای تازه‌ای را به جای آنها می‌نشانند و مناسبات اجتماعی و سیاسی شهروندان را زیر و رو می‌کنند. اما فاشیسم کودتای خود را با

کمک همان مقاماتی به انجام می‌رساند که قبلاً به او کمک کرده بودند تا ترس و وحشت را بر کشور حاکم کند. در خاتمه این را هم بگویم که پیشروی سرنوشت‌ساز پیشوای فاشیست بطرف پایتخت می‌تواند در يك قطار درجه يك مجهز به تختخوابهای راحت صورت بگیرد.

آقای دلبلیو. این که شما می‌گویید به يك داستان «کارتون» می‌ماند. توجه داشته باشید که قصد تحقیر ندارم، خودم عاشق داستانهای «کارتون» ام.

تومازوی کلبی. اما آنچه من می‌خواستم بگویم این بود که در شرایط عمومی مساعد برای شورش، دیکتاتور آینده باید بیشتر از خدعه و نیرنگ استفاده کند تا از زور. حال می‌خواهم توجه شما را به سه نکته مهم جلب کنم. اول اینکه، پیش از اقدام به کودتا باید اعتماد نیروهای عمده اقتصادی کشور را جلب کرد.

آقای دلبلیو. اشاره‌تان به ضرب‌المثل فرانسوی است که می‌گوید: «جنگ کار پول است»؟

تومازوی کلبی. بله، این ضرب‌المثل چکیده بحثی است که می‌خواهم مطرح کنم.

آقای دلبلیو. پس نگران نباشید. خودم خوب می‌دانم چکار کنم.

پروفسور پیکاپ. از تو تعجب می‌کنم، عزیزم. منابع مالی تو منحصرأ از کمک‌هایی تأمین می‌شود که شرکتهای نیمه قانونی یا کاملاً غیر قانونی گرداننده قمارخانه‌ها و فاحشه‌خانه‌ها در اختیارت می‌گذارند. روشن است که هیچ نمیدانی يك کودتا چقدر هزینه بر می‌دارد.

آقای دلبلیو. شرط لازم همان است که آقای کلبی به آن اشاره کردند و در بحثهای گذشته بتفصیل مورد بحث قرار گرفت، یعنی: به وجود آمدن شرایط عمومی مساعد برای کودتا. اگر چنین شرایطی پیش بیاید، کوچکترین شکی ندارم که صاحبان سرمایه به من کمک خواهند کرد.

پروفسور پیکاپ. صاحبان سرمایه‌های بزرگت را هم، که در احتیاط معروف‌اند، در نظر داری؟

آقای دلیو. اتفاقاً روی همین روحیه محتاطانه آنها حساب می‌کنم. یکی از مهم‌ترین شخصیت‌های صنایع شکر آمریکا اخیراً در جریان محاکمه‌ای در واشینگتن گفت که کمپانی او در هر شرایطی از حزب اکثریت پشتیبانی می‌کند، بی‌اعتنا به اینکه کدامیک از دو حزب آمریکا اکثریت را داشته باشد. به از گفتند که اگر وضع نامشخص باشد، آنوقت کمپانی او چه خواهد کرد؟ جواب او این بود که در این صورت، کمپانی او از هر دو حزب پشتیبانی مالی خواهد کرد. بنابراین باز تکرار می‌کنم که اگر شرایط مورد نظر من پیش بیاید، چگونگی تأمین پول برایم مسأله‌ای نیست.

تومازوی کلبی. باز یک بار دیگر دچار این احساس ناخوشایند شده‌ام که دارم به یک استاد کهنه‌کار درس می‌دهم.

آقای دلیو. می‌خواستید سه نکته را مطرح کنید.

تومازوی کلبی. بله، نکته دوم به چیزی مربوط می‌شود که می‌توان آن را عملیات «بشقاب عدس» نامید، و چگونگی رفتار دیکتاتور آینده با سیاستمداران هیأت حاکمه قدیمی را مشخص می‌کند. این سیاستمداران معمولاً آدم‌هایی مکارند که در کوره انواع توطئه و زد و بند آسیدیده شده‌اند و قدرت را ارث پدری می‌دانند که پیش از همه به آنان می‌رسد چون «فرزند اول» اند. عقل و منطق به آنها حکم می‌کند که دورانشان به سر رسیده است، اما نمی‌خواهند این را بپذیرند. درست مثل بیمار محترمی که چند ساعت

(۱) اشاره به داستان عیسو، برادر بزرگ یعقوب، در تورات: روزی عیسو با دست خالی و شکم گرسنه از شکار برمی‌گردد. برادرش یعقوب عدس خوشمزه‌ای پخته است. و عیسو برای آنکه بتواند بشقابی عدس از او بگیرد از حق «نخست‌زادگی» خود چشم می‌پوشد، یعنی حقوق ویژه‌ای را که بنا به سنت کهن یهود از آن فرزند اول بوده عملاً به یعقوب وامی‌گذارد. «معامله بشقاب عدس» کنایه است از چیز پرازشی را به بهای اندک وا گذاشتن. - م.

پیش از مرگ ناگهان حالش بهتر به نظر می‌رسد، اشتهايش باز می‌شود، خویشان و اطرافیان خود را بجا می‌آورد و بقیه نشانه‌های شفای مجازی را که پیرزنان دهاتی «بهبود مرگ» می‌نامند از خود نشان می‌دهد؛ رژیم هم که دورانش به سر می‌رسد و مرگ خود را نزدیک می‌بیند آخرین حربه‌هایی را که برایش مانده به کار می‌گیرد، دست به مانورها و امتیاز دادن‌ها و بند و بست‌ها و تهدیدهای پی‌درپی می‌زند و جنب و جوشی مجازی و گول زنده از خود نشان می‌دهد. در این هنگام است که روزنامه نگاران «مطلع» پخش خبرهای امیدبخش را شروع می‌کنند: «باتوجه به قاطعیت دولت، خطر کودتا بکلی مرتفع شده است»، «با تهدید دولت رم به استفاده از نیروهای ارتش در مقابله با فاشیست‌ها، موسولینی از پیشروی بسوی پایتخت منصرف شده»، «دولت شلایشر»، با برخورداری از حمایت هیندنبورگ^۴ و ارتش رایش و سندیکا‌های سوسیالیستی، همه راه‌های رسیدن به قدرت را به روی نازیسم می‌بندد»، «همه‌پرسی پیشنهادی شوشنیگ^۳ استقلال اتریش را برای همیشه تضمین خواهد کرد...» اما يك سیاستمدار واقعی، که سیاست را همانطور بشناسد که هر پیرزن دهاتی تولد و مرگ را می‌شناسد، فوراً متوجه می‌شود که این جنب و جوش همان حالت بهبود مجازی است که چند ساعتی پیش از مرگ بسراغ بیمار می‌آید.

پروفسور پیکاپ. پیشنهاد می‌کنم در مورد این پدیده از تعبیر شاعرانه آواز قو^۵ استفاده کنید.

تومازوی کلبی. در ایتالیا شاهد چنین چیزی هم بودیم. در آستانه پیشروی فاشیست‌ها بطرف رم، بعضی از سیاست‌بازان قدیمی با این امید که بتوانند جریان رویدادها را متوقف کنند دست به دامن دانوتزیو شدند، و همانطور که می‌دانید او شاعری بود که خصلتاً شباهت زیادی به قو داشت. و از آنجا که فرصتی برای يك سخنرانی پر طمطراق پیش آمده بود، دانوتزیو طبعاً پیشنهاد آنها را پذیرفت. قرار بر این شد که او رهبری يك جنبش «آشتی ملی» متشکل از مبارزان جنگ گذشته را به عهده بگیرد و خود او دست به کار سازماندهی این جنبش شد. همزمان

2) Schleicher

3) Hindenburg

4) Schuschnigg

5) اشاره به این باور عمومی که گویا قو فقط هنگام مرگ آواز می‌خواند. - م.

با این حرکت، در مجلس شورای ایتالیا هم فعالیتهای پشت پرده‌ای برای ترساندن و رام کردن موسولینی یادگیری از او شروع شد. حتی فاشیستهای هم بودند که برای قبول سازش اعمال فشار می‌کردند، چون می‌ترسیدند که این فرصت مناسب از دست برود.

این فرصت مناسب از دست برود.

همین وضع در سال ۱۹۳۲ در آلمان پیش آمد، و آن هنگامی بود که چنانچه از جنبش نازی، به رهبری اوتو اشتراسر، مدعی شد که جنبش قوس نزولی خود را شروع کرده و صلاح در این است که هر چه زودتر به عنوان اقلیتی در یک دولت ائتلافی شرکت کند. اما هیتلر عقل به خرج داد و این پیشنهاد را نپذیرفت، همانطور که چند ماه پیشتر از آن هم، برای آخرین بار پیشنهاد روم و بعضی دیگر از سران نازی برای مبادرت به یک کودتای فوری را رد کرده بود.

آقای دلیو. الان، برای ما، گفتن این که کدامیک از آنها حق داشتند کار آسانی است. اما در آن زمان رویدادها ممکن بود به مسیر دیگری بیفتد.

تومازوی کلیبی. اگر چنین شرایطی پیش بیاید، تنها چهل و غفلت شما ممکن است کسار را خراب کند. به مهملاتی که سیاستمداران قدیمی می‌گویند امید نیندیده. هر کدام از اینها امیدوارند با فدا کردن بقیه خودشان را نجات بدهند. در رفتار با آنها نه بیطاقتی از خودتان نشان بدهید، نه خشونت و نه دل‌سازگی. وانمود کنید که به گفته‌هایشان گوش می‌دهید و آنها را در حالت بلا تکلیفی نگه دارید. به شما پیشنهاد همکاری خواهند داد؛ انواع مختلف ائتلاف، طرحهای متعدد برای بهبود مناسبات سیاسی کشور، طرحهایی برای وحدت عمل گروههای دارای مواضع نزدیک به هم، و ایجاد کمیته‌های نجات ملی به ریاست شخصیتهای بیطرف را به شما پیشنهاد خواهند کرد. وانمود کنید که تک‌تک پیشنهادهای را مورد توجه قرار می‌دهید، اما از جزئیات همه آنها انتقاد کنید. اگر طرحی را مطابق دلخواه شما تغییر دادند بهانه بیاورید که شرایط تازه‌ای پیش آمده و طرحهای دیگری لازم است. در هر کدام از گروهها این توهم را دامن بزنید که تنها گروهی خواهد بود که از کودتای اجتناب‌ناپذیر آینده جان سالم بدر ببرد. آنوقت خواهید دید که رهبران قدیمی و

سرشناس پارلمانی علناً «هر نوع مخالفت اصولی با فاشیسم» را محکوم خواهند کرد و «بالندگی و پویایی» آن را خواهند ستود. دیگر هیچکس جرأت نخواهد کرد منکر حق شما برای تشکیل دولت بشود. بحث تنها بر سر تاریخ تشکیل و چگونگی آن خواهد بود و این که چه کسانی در آن شرکت خواهند داشت. مخالفت عناصر سر سخت ضد فاشیست، از طرف بسیاری کسان به عنوان اقدامی درجهت منافع بیگانگان محکوم خواهد شد. سیاستمداران کهنه کار مردم را متقاعد خواهند کرد که شرکت فاشیستها در دولت به صلاح است. البته شما باید همه این پیشنهادها را پس بنزید، بدون آنکه «بشقاب عدس» دولت ائتلافی را از جلوی چشمان حریص آنها دور کنید.

پروفسور پیکاپ. فکر می کنید این رویاهای مکار به این راحتی به دام بیفتند؟

تومازوی کلبی. بله. سیاست بازان کازکشته ای هستند، بعضی شان در قلب و پشت هم اندازی هم معروفند، اما شکردهایی که در آن استاد شده اند فقط به درد بازی پارلمانی می خورد و از زیر و بم های قواعد ظالمانه کودتا اطلاعی ندارند. دیکتاتور آینده بایه با این عهه مثل گربه با موش بازی کند. نمونه می خواهید؟ در نوامبر ۱۸۴۹ لویی بناپارت اعلام کرد که حاضر است دولتی متشکل از وزیران غیر پارلمانی را بپذیرد؛ در ژانویه ۱۸۵۱ به قبول دولتی که پارلمان در تشکیل آن دخالتی نداشته باشد رضایت داد؛ در یازده آوریل همان سال خواستار تشکیل دولتی ضد پارلمانی شد. نمونه تازه تری می خواهید؟ در اواخر ژانویه ۱۹۳۳، در آستانه انتخابات عمومی آلمان، هیتلر قول شرف داد که وزیران حاضر در کابینه را، علی رغم نتیجه انتخابات، در مقام خودشان ابقا کند. بعد از ۲۷ فوریه شرایطی به وجود آمد که این قول او دیگر هیچ ارزشی نداشت. همانطور که گوبلز تعریف کرده، در جلسات کابینه هیتلر - هوگنبرگ، دیگر بحث و رأی گیری نمی شد، چون همه تصمیمها را هیتلر مسی گرفت. در ژوئن همان سال هوگنبرگ از کار بر کنار شد. بشقاب عدس تمام شده بود. در این حال، سوسیال دموکراسی به سرنوشتی از این هم بدتر

دچار شد. اوتو ولز، رهبر این حزب، در روز سیام مارس از کمیته اجرایی انترناسیونال سوسیالیست کناره‌گیری کرد به این امید که از انحلال حزبش جلوگیری کند (انترناسیونال سوسیالیست در قطع‌نامه‌ای رژیم هیتلری را محکوم کرده بود). در روز ۲۷ آوریل، در کوشش دیگری برای جلوگیری از انحلال حزب، کادر رهبری تازه‌ای برای آن انتخاب شد و اعضا دستور یافتند که فقط در محدوده امکانات قانونی تازه به فعالیت ادامه دهند. اما این تدبیرها به هیچ دردی نخورد. در روز دهم مه، سه دستور گورینگ همه دفترهای حزبی و انتشاراتی سوسیال دموکراتها اشغال شد. ظاهراً این هم کافی نبود، چون گروه پارلمانی سوسیال دموکرات تا آن حد سقوط کرد که در روز ۱۷ مه، نطق هیتلر در پارلمان درباره سیاست خارجی تازه آلمان را مورد تأیید قرار داد. پیش از این سخنرانی به نمایندگان سوسیال دموکرات هشدار داده شده بود که اگر رأی مخالف بدهند زندگی خود را به خطر انداخته‌اند. با آنکه آنها رأی موافق دادند، این خطر همچنان باقی مانه.

آقای دلبیو. نکته سومی که می‌خواستیم بگویید چه بود؟

تومازوی کلبی. باید کمی به عقب برگردم. رسم بر این است که در مرحله ما قبل آخر عملیات کودتا توطئه‌ای کشف می‌شود، و یا سوء قصدی اتفاق می‌افتد، که خشم و انزجار همگانی را بر می‌انگیزد و راه را برای موفقیت عملیات کودتا هموار می‌کند.

پروفسور پیکاپ. یعنی حکم تقدیر همیشه با این دقت به مرحله اجرا در می‌آید؟

تومازوی کلبی. بله. توطئه و سوء قصد هنر نسبتاً ظریفی است و نمی‌شود آن را به دست حوادث و اتفاقات پیش بینی نشده سپرد. موفقیت‌آمیزترین توطئه‌ها و سوء قصدها طبعاً آنهایی است که توسط پلیس تدارک دیده می‌شود. همین وقایع برای توجیه ادامه موجودیت چنین نهادی کافی است. اما کسی که می‌خواهد دیکتاتور شود باید بداند چگونه از تأثیرات آنی سوء قصدها و توطئه‌ها بهره‌برداری کند. بطور کلی، بهترین

و مؤثرترین توطئه یا سوء قصد آن است که نشان دهنده همدستی نزدیک و دشمن داخلی، یعنی مخالفان سرسخت مالکیت و ایمان و اخلاق عمومی و «دشمن دیرینه خارجی» باشد.

پروفسور پیکاپ. باز فراموش کردید که در کشور ما خطر کمونیسم وجود ندارد.

تومازوی کلبی، چه بهتر. يك توطئه ساختگی که خوب تدارك یافته باشد همه محسنات يك توطئه واقعی را دارد، بدون آنکه هیچیک از عیبهایش را داشته باشد. وانگهی، در اکتبر ۱۹۲۲ در ایتالیا و در مارس ۱۹۳۳ در آلمان هم خطر يك شورش کمونیستی وجود نداشت؛ اما موسولینی و هیتلر توانستند چنین افسانه‌ای را به وجود بیاورند و از آن بهره‌برداری کنند. بعدها هم، هر بار که به نفعشان بود به این افسانه دامن زدند و از آن بهره‌برداری کردند. در هر نوع کودتا، عملیات «نجات میهن از دست خطر قریب‌الوقوع» اهمیت اساسی و سرنوشت‌ساز دارد، و من وظیفه خودم می‌دانم که با تاکید هر چه بیشتر شما را متوجه این مسأله بکنم. نمونه‌های تاریخی آنقدر زیاد است که آدم نمی‌داند کدامش را انتخاب کند. این شیوه برای هر نوع کودتایی معتبر است، از کودتای بناپارتی و نظامی و فاشیستی گرفته تا حتی کودتای ضد فاشیستی. ناپلئون بناپارت تالار «شورای پانصد نفری»^۸ را توسط سربازانش به اشغال در آورد و عنوان «کنسول» را به خود داد، با این بهانه که می‌خواهد «اکثریت شورا را از دست يك مشت خائن دست نشانده انگلیس نجات بدهد». اما برای انتقال شورا از پاریس به سن‌کلو^۹ و تسهیل کودتا، لازم بود که جمهوری در معرض خطر نشان داده شود. این کار به عهده سیه‌یس^{۱۰}، رئیس شورا گذاشته شد. در غروب روز ۲۴ دسامبر ۱۸۰۰، در حالیکه ناپلئون، «کنسول اول»، به اوپرا می‌رفت، بمبی در

۸) شورای پانصدنفری، شورایی بود که در سال ۱۷۹۵ در فرانسه به وجود آمد و همراه با شورای قدما قوه مقننه کشور را تشکیل می‌داد. شورای پانصدنفری پس از کودتای ۱۸ برومر ناپلئون (۱۷۹۹) منحل شد. - م.

9) Saint-Cloud

۱۰) Emanuel Joseph Sieyes (۱۷۴۸-۱۸۳۶): عضو مجلس مؤسسان و «کنوانسیون» و عضو و رئیس مجلس پانصدنفری فرانسه، که در تدارك کودتای ۱۸ برومر با ناپلئون همدست بود. - م.

نزدیکی کالسکه‌اش منفجر شد. پلیس سوء قصد را به ژاکوبنها نسبت داد، پنج ژاکوبن اعدام و ۹۸ نفر دیگر از آنها به گینه تبعید شدند. در نهم مارس ۱۸۰۴ توطئه سوء قصد دیگری، پیش از آنکه به اجرا در آید، توسط پلیس کشف شد. ناپلئون با بهره‌برداری از این پیشامد دوک آنگن ۱۱ و چند نفر دیگر از مخالفان سیاسی خودش را تیرباران کرد. با این واقعه، راه برای اعلام رژیم امپراتوری باز شد. برای استقرار دوباره خاندان بوربون هم از همین شیوه استفاده شد که در این زمینه، یادآوری توطئه‌های معروف به «سنجاق سیاه» و «پاتریستهای ۱۲۰۱۸۱۶» کافی است.

این واقعتی که حیل‌های قدیمی صد بار بر ملا شده باز می‌تواند بسادگی آراء عمومی را گول بزند، مایه امید کسانی است که می‌خواهند دیکتاتور بشوند. حقیقت این است که توده حافظه خوبی ندارد. در ژوئیه سال ۱۹۲۱، در زمانی که جرو بحث موسولینی با عناصر افراطی حزب جریان داشت، او نوشت: «خطر کمونیسم دیگر در ایتالیا وجود ندارد، کسی که ادعا می‌کند خطر بلشویسم هنوز در کشور ما موجود است واقعتی را درست نمی‌شناسد. بلشویسم شکست خورده است.» اما در سال بعد، هم وجود خطر کمونیسم را بهانه‌ای برای کودتا کرد.

اما از حق نباید گذشت که نبوغ آلمانیها در این است که به هرتدبیری حالت سیستماتیک می‌دهند و همه جزئیات آن را پیش‌بینی می‌کنند. کودتای هیتلر با دقت و حسابگری خاصی که از مشخصات هنر نظامی پروس است طرح‌ریزی و اجرا شد. محور اساسی این طرح استراتژیکی همان مقوله «خطر کمونیسم» بود. روهم در «خاطرات» خود از مدت‌ها پیش به این مسأله اعتراف می‌کند. او در بحث درباره اقدامات نظامی نازیها در جهت کسب قدرت چنین هشدار می‌دهد که: «تبلیغات حزب ما باید این اقدامات را مقابله با شورش خشونت‌بار کمونیستها وانمود کند.» این هشدار مورد توجه قرار گرفت و در اولین شرایط مناسب به کار بسته شد.

پروفسور پیکاپ، در برلن به ما گفتند که مأموران پلیس در فوریه ۱۹۳۳، از زیر زمین «خانه کارل لیکنشت» ۱۳ خروارها سند و مدرک

11) due d'Enghien

12) Patristes de 1816

۱۳) کارل لیکنشت Karl Liebnecht: رهبر جنبش اسپارتاکیست آلمان (۱۹۱۹-۱۸۷۱). در اینجا، منظور از «خانه لیکنشت»، ساختمانی منسوب به حزب کمونیست آلمان است. - م.

پیدا کردند که نشان می‌داد کمونیستها خود را برای شورشی در چند روز آینده آماده می‌کنند.

تومازوی کلبی. چند سال از آن تاریخ گذشته، اما هنوز این اسناد و مدارک منتشر نشده و هیچ دادگاهی در آلمان آنها را بررسی نکرده است. واقعیت این است که نیازی به چنین بررسی نیست، چرا که آنهمه مدرک کشف شده چیزی جز مجموعه‌ای از کتاب و مجله و روزنامه شناخته شده نبود. حدس می‌زنم که پلیس کشور شما هم در مواقع لازم براحتی می‌تواند مقادیر عظیمی از کتابهای مشکوک کشف کند.

آقای دبلیو. کتابخانه کنگره آمریکا پر از این نوع کتابهاست. آیا سندی از این بهتر وجود دارد که به وسیله آن بتوان خیانت هیات حاکمه قدیمی کشور را برای مردم معمولی اثبات کرد؟

پروفسور پیکاپ. اما اگر مخالفان خواستار انتشار این اسناد شدند چه می‌کنی؟

تومازوی کلبی. می‌توانید به این خواست جواب مثبت بدهید. بدیهی است که کثرت اسناد کشف شده شما را از انتشار همه آنها معاف می‌کند. از این که بگذریم، براحتی می‌شود هر مطلبی را از هر کتابی بیرون کشید و برای این کار کافی است جملاتی را از جاهای مختلف پیدا کنید و بنحو استادانه‌ای کنار هم قرار بدهید. با این شیوه حتی کتاب مقدس تورات را هم می‌شود کتاب مشکوک قلمداد کرد. حتماً این جمله معروف را شنیده‌اید که می‌گوید: «یک جمله از هر کتاب کافی است تا به استناد آن بتوان نویسنده‌اش را دار زد.» به همین راحتی می‌توانید سرکوب آزادی مطبوعات را توجیه کنید. استالین از همین شیوه برای از بین بردن گروههای مخالف خودش استفاده کرد و به دستاویز توطئه‌های کشف شده توسط پلیس آن محاکمات معروفش را به راه انداخت. کشتار هزاران نفر از مخالفان بعد از قتل «کیروف» ۱۲ در لنینگراد، برای خودش شاهکاری است که کاربرد این شیوه را نشان می‌دهد.

اما اگر در عرض چند ساعت از توطئه بهره‌برداری نشود طرح‌ریزی

آن هیچ فایده‌ای ندارد. باید بدون تلف کردن حتی يك لحظه، از غافلگیری دشمنان در برابر توطئه استفاده کرد. به اقتضای شرایط، «کشف توطئه» می‌تواند به قدرت رسیدن دیکتاتور را تسریع کند و یا اینکه دیکتاتوری فردی او را به جای «کابینه نجات ملی» بنشانند که او هم در آن شرکت دارد. دو شرط مهم را نباید فراموش کرد: اول اینکه «کشف توطئه» باید در پایتخت یا در نزدیکیهای آن صورت بگیرد، در نتیجه لازم است که اداره پلیس از پیش در دست حزب فاشیست باشد. اما بر ملا کردن طرح توطئه همیشه پتنهایی برای رسیدن به هدف کافی نیست. مفیدتر این است که نشان داده شود که توطئه در دست اجرا بوده و حتی می‌توان بعضی سوء قصدهای دیگر را هم به توطئه‌گران نسبت داد. سوء قصدهایی که بتواند خشم و انزجار هر شهروند صدیقی را برانگیزد و جوی را در کشور به وجود آورد که کشتار «دشمن داخلی» را توجیه کند و همه از ته دل خواستار به روی کار آمدن دیکتاتوری با مشتهای آهنین بشوند که بتواند کشور را از دست آن تبه‌کاران نجات بدهد.

پروفسور پیکاپ. حتماً الان می‌خواهید آتش‌سوزی رایشتاگ ۱۵ را نمونه بیاورید.

تومازوی کلیبی. فکر آتش زدن رایشتاگ خیلی خوب بود، اما اجرای آن چندین عیب داشت. هشدار می‌دهم که مبادا شما هم همین اشتباهها را تکرار کنید. بدون شك مناسب خواهد بود اگر چند تبعه خارجی، در صورت امکان يك فرد اسلاو، یا دست کم کسی که موهای سرخ‌رنگی دارد در توطئه دخالت داده شوند، تا به این وسیله بتوان نشان داد که «ستون پنجم» دشمن در توطئه دست دارد. اما مواظب باشید که يك عنصر مخالف واقعی را، که به زندان و تبعید و آزارهای پلیس عادت کرده، متهم نکنید. در صورت بروز آتش‌سوزی، طبعاً به مأموران آتش‌نشانی خبر داده می‌شود، اما پلیس باید کاری کند که مبادا آنها خیلی زود به محل حادثه برسند و احیاناً واقعیت‌های ناخوشایندی را درباره وجود آوردگان واقعی آتش-سوزی کشف کنند. هیچ تضمینی وجود ندارد که افراد اجراکننده طرح بعداً

(۱۵) ساختمان رایشتاگ Reichstag، یا مقر پارلمان آلمان در برلن، که نازیها در سال ۱۹۳۳ آن را به آتش کشیدند و این آتش‌سوزی را به حساب کمونیستها گذاشتند، و در نتیجه سرکوب شدید کمونیستها آغاز شد. - م.

شیرینکاری خودشان را برای دوست و آشنا تعریف نکنند؛ بنا بر این بلافاصله پس از اجرای طرح باید سر آنها را زیر آب کرد. اگر نمی‌توان از برپایی محاکمه‌ای دربارهٔ توطئه جلوگیری کرد، دست کم رسیدگی به آن را باید به عهدهٔ دادگاه ویژه‌ای گذاشت که بتواند احتیاطاً متهمان و شاهدان و وکلای مدافع کله‌شق را کنار بزند و ترتیبی بدهد که مباحثات دادگاه حالت آموزندهٔ تظاهراتی علیه «دشمن داخلی» و «دستهای بیگانه» را به خود بگیرد.

از محاکمات سیاسی مسکو می‌توان به عنوان نمونهٔ کامل کاربرد دادگستری در خدمت تبلیغات استفاده کرد. اما قصدم از اینهمه هشدارها این نیست که شما را دلسرد کنم؛ اینها فقط به جزئیات کار مربوط می‌شود. اصل کار این است که در لحظه‌ای که خبر توطئه و سوء قصد مردم را یکپارچه دستخوش خشم و آنزجار کرده، بدون هدر دادن یک دقیقه قدرت کامل را نصیب خودتان کنید. نویسندگان نازی با لحنی حماسی از این لحظات سرنوشت‌ساز یاد می‌کنند. گوبلز در دفتر خاطرات خود در این باره نوشت: «اکنون می‌توان گفت که زندگی دوباره لذتبخش شده است.» هیتلر، که به عجله خود را به محل آتش‌سوزی رسانده بود، به فون پاپن^{۱۶} که کاتولیک بود و کنار او قرار داشت گفت: «این نشانهٔ خواست خداوند است. الان دیگر هیچکس نمی‌تواند مانع از آن بشود که کمونیستها را با مشت آهین نابود کنیم.»

آقای دبلیو. اضافه بر ایرادهای شما، من هم در این باره انتقادی دارم که باید مطرح کنم: در شرایطی که برای پارلمان و نظام پارلمانی ذره‌ای اعتبار باقی نمانده بود، نمی‌شد ساختمان دیگری را که بیشتر مورد علاقهٔ توده‌های مردم باشد آتش زد؟

تومازوی کلبی. بخاطر این نکته منجی به شما تبریک می‌گویم، آقای دبلیو. مسأله‌ای که باید حل کرد درست همین است که شما مطرح کردید، و این مسأله‌ایست که به روانشناسی توده‌ها مربوط می‌شود. اغلب دیده شده که ملت‌هایی نسبت به خبر کشتار گروه عظیمی از انسانها بی‌تفاوتی نشان می‌دهند، اما بشدت تحت تأثیر سرگذشت فرد بیگناهی قرار می‌گیرند

که محکوم به مرگ شده است. نباید تصور کرد که هر چه تعداد قربانیان يك سوء قصد بیشتر باشد، تأثیر آن بر مردم عمیق تر است. بسیاری از دوستان و هواداران کمون پاریس، که منافع افراطی ترین تصمیمات این حکومت استثنایی بودند و آنها را توجیه می کردند، کوشش برای تخریب ستون و اندوم ۱۷ را برای حکومت انقلابی نبخشیدند. ویکتور هوگو، که به عنوان يك شاعر دارای همان نقطه ضعفهای احساساتی مردم بود، این حرکت بیفایده و غیر لازم را «اهانت به ملت» خواند و حتی تا مدتها بعد از شکست خونین کمون هنوز از آن واقعه دلگیر بود.

آقای دلبیو. با استفاده از مثال ستون و اندوم می شود دست به ابتکارهای تازه ای زد. چطور است کاری کنم که «ستون پنجم» تابوت «سرباز گمنام» را بدزدد؟ بعد مثلاً خودم این تابوت را در گودال یا دخمه ای در يك نقطه دورافتاده کوهستانی پیدا کنم؟ یا اینکه مجسمه آزادی بندر نیویورک را منفجر کنم و این کار را به گردن «ستون پنجم» بیندازم؟ راستش را بخواهید هیچوقت از این مجسمه خوشم نیامده.

تومازوی کلبی. ابتکارهایی است که ارزش بررسی را دارد. ابتکار اول این امتیاز را دارد که می توانید به بهانه جمل تابوت سرباز گمنام به مزار رسمی اش به واشینگتن هجوم ببرید و آن را اشغال کنید و برای این مراسم میهنی جمعیت عظیمی را بسیج کنید. ابتکار دوم این امکان را به شما می دهد که همزمان با مرمت مجسمه آزادی همه نهادهای دموکراتیک و آزادیهای سیاسی را ملغی کنید. حتی می توانید به این مناسبت عنوان تازه ای مثل «آقای دلبیو، ترمیم کننده آزادیها» به خودتان بدهید. عنوانی که می تواند زینت بخش تصویر شما روی اسکناسها و تمبرهای تازه باشد.

پروفسور پیکاپ. قبل از بحث درباره تغییر طرح اسکناس و تمبر، بایه بررسی مسأله کودتا را تمام کرد. تجربه نشان داده که مانورهای سیاسی که شما از آن صحبت می کنید اغلب برای کسب قدرت کافی نیست. در

۱۷) ستونی برنزی در میدانی به همین نام در پاریس، که به یادبود پیروزیهای ارتش سلطنتی فرانسه در چند جنگ اروپا افراشته شده بود و در روزهای حکومت کمون سرنگون شد. - م.

بعضی از موارد، برای رسیدن به قدرت باید ارتشهای مسلحی را بطرف پایتخت گسیل داشت تا با نیروهای وفادار به دولت مقابله کنند.

تومازوی کلبی. در مرحله نهایی عملیات کودتا يك رژه نظامی برپا می‌شود (و این سومین نکته‌ای است که می‌خواستم مطرح کنم). اما این رژه کاربرد جنگی ندارد، بلکه هدفش فقط مرعوب کردن مقامات قانونی کشور و مخالفانی است که هنوز دچار دودلی‌اند. این رژه، نوعی قدرت نمایی است و باید به‌صورتی باشد که دیگر استفاده از زور و قدرت لزومی پیدا نکند. عده‌ای از تاریخ‌نویسان بدنبال آنند که میان کودتای موسولینی و کودتای هیتلر تفاوت قائل شوند و برای تأیید نظریه خود این نکته را مطرح می‌کنند که گویا رژه نیروهای فاشیستی در ایتالیا پیش از انتصاب موسولینی به نخست‌وزیری صورت گرفت و در آلمان این رژه پس از نخست‌وزیری هیتلر انجام شد. اما این ادعا حقیقت ندارد.

نیروهای فاشیستی تنها زمانی وارد رم شدند و در آنجا به رژه پرداختند که موسولینی به حضور شاه باریافته و توسط او به نخست‌وزیری منصوب شده بود. شاید بسیج نیروهای فاشیستی و دست زدن به اقدام نمایشی پیشروی بطرف رم، به عنوان اقدامی پیشگیرانه انجام شد تا دولت دموکراتیک ایتالیا را مرعوب کند، اما باید توجه داشت که از همان اوائل پیدایش جنبش فاشیسم، یعنی دو سال پس از پایه‌گذاری دسته‌های فاشیستی، مسأله قدرت برای موسولینی مطرح بود. حال آنکه هیتلر بعد از دوازده سال به چنین موقعیتی رسید، و آن زمانی بود که مخالفان نازیسم روحیه خود را باخته بودند و رژیم «دموکراتیک» آلمان دسته‌های نازی را به عنوان نیروهای کمکی پلیس برسمیت می‌شناخت. اما در هر دو کشور، تغییر دولت ظاهراً قانونی بود.

پروفسور پیکاپ، در اسپانیا، در ژوئیه ۱۹۳۶...

تومازوی کلبی. آنچه در اسپانیا اتفاق افتاد کودتای يك حزب سیاسی نبود، بلکه شورشی نظامی توأم با دخالت قدرتمند خارجی بود.

آقای دلبیو، به نظر من هم مورد اسپانیا از موضوع بحث ما بیرون

است. واقعه اسپانیا، علی‌رغم حضور نیروهای داوطلب، حالت جنگی میان دو ارتش منظم را داشت. به‌رحال، چه تضمینی وجود دارد که در کشورهای دیگر هم کودتا به راحتی ایتالیا و آلمان به موفقیت برسد؟

تومازوی کلیبی. حق با شماست. در هر کاری ممکن است مسائل غیر منتظره پیش بیاید. موسولینی که این را می‌دانست، تا آخرین لحظه دچار دودلی بود. هنگام هم که تصمیم گرفت دست به تهدید مسلحانه بزند، احتیاطاً راه فراری باز گذاشت تا در صورت عدم موفقیت خودش را نجات بدهد. قصدش این نبود که پیشروی بطرف رم حالت حرکتی غیر قانونی به خود بگیرد. ایتالو بالبو، یکی از سران فاشیسم، در «خاطرات» خود از جلسه‌ای یاد می‌کند که رهبران جنبش در روز ۱۶ اکتبر ۱۹۲۲ تشکیل دادند و دربارهٔ هجوم به پایتخت تصمیم گرفتند. هدفی که برای این حرکت تعیین شد این بود: «اعمال فشار به دولت برای کناره‌گیری و واداشتن شاه به انتصاب یک دولت فاشیست». به این ترتیب، جنبه غیر قانونی حرکت به حداقل می‌رسید. در این جلسه موسولینی از بقیه پرسید که آیا این آمادگی را در نیروهای نظامی فاشیسم می‌بینند که بطرف رم پیشروی کنند؟ ژنرال د بونو ۱۸ و دوکی ۱۹ جواب منفی دادند و هیچیک از حاضران با استدلال آنها مخالفت نکرد. با اینهمه تصمیم به پیشروی گرفته شد و این ناشی از یک سلسله ملاحظات سیاسی بود. ایتالو بالبو گفت: «اگر فوراً دست به کودتا نزنیم، تا فصل بهار فرصت از دست خواهد رفت.» حق داشت، فرصت از دست می‌رفت. فاشیسم تنها با کسب قدرت می‌توانست تودهٔ هواداران خود را حفظ کند.

جنبش نازی هم در شرایط مشابهی دست به کار شد. اگر کودتاها می‌موفق دهه‌های اخیر را بدقت بررسی کنیم، متوجه می‌شویم که همه آنها در شرایطی صورت گرفته که قدرت عاملان آنها در نقطهٔ اوج خود بوده است: حزب فاشیست پس از آنکه به اوج قدرت می‌رسد، نمی‌داند چه کند و سرانجام با پی بردن به اولین نشانه‌های سقوط پس از اوج‌گیری، با دستپاچگی و عجله دست به کار می‌شود. سیاستمدار با تجربه کسی است که فرا رسیدن این لحظات سرنوشت‌ساز را فوراً درک کند و در کمال خونسردی خود را با شرایط ناشی از آن وفق دهد. توده‌ی موسولینی

ناشی از دودلی شاه بود، و این دودلی از طرف دیگر ستاد مشترک ارتش را هم دچار بلا تکلیفی می‌کرد. در زمانی که تضمینهای موسولینی مبنی بر رعایت قانون اساسی در نظام سیاسی کشور هنوز به نظر کافی و قانع کننده نمی‌رسید، ژنرال بادولیو^{۲۰} اعلام کرده بود که «پنج دقیقه شلیک کافی است تا فاشیسم از هم بپاشد». این ادعای پوچی نبود و خود موسولینی بهتر از هر کس دیگری این واقعیت را می‌دانست. همو در روزنامه خودش نوشت: «ما فکر نمی‌کنیم که مقاصد شوم ژنرال بادولیو به مرحله اجرا در آید. ارتش ملی به رویارویی با ارتش پیراهن سیاه‌ها بر نخواهد خواست. به این دلیل که فاشیستها هرگز با ارتش ملی، که بشدت مورد احترام و ستایش بی‌پایان آنهاست رو در رو نخواهند شد.» در نتیجه به هر اقدامی دست زده شد تا شاید شاه نسبت به فاشیسم علاقه‌مند شود، و حاصل این کوششها موفقیت‌آمیز و دلگرم‌کننده بود. در روز ۲۴ اکتبر، رهنمودهایی برای پیشروی بطرف رم - که بنا بود چهار روز بعد شروع شود - تدوین شد که از جمله در آن آمده بود: «در صورت مشاهده مقاومت مسلحانه از طرف نیروهای دولتی، باید تا حد امکان از برخورد با آنان امتناع، و نسبت به آنان ابراز علاقه و احترام شود.» هنگامی وجود داشت که فرماندهی آنها در دست افسران فاشیست بود، اما تصمیم گرفتند از آنها استفاده نکنند، تا مبدا عناصر وفادار به دولت دست به اقدام متقابل بزنند. در کشور خلع سلاح شده‌ای چون ایتالیا، پیروزی فاشیسم فقط بسته به این بود که ارتش بیطرف بماند. موسولینی، برای محکم‌کاری، یک کمیته نظامی مخفی را به رهبری جنبش «شورشی» خودش منصوب کرد، و از آنجا که نمی‌دانست نتیجه کار چه خواهد شد، با کمال احتیاط خود را از این کمیته کنار کشید. کمیته نظامی برای هدایت عملیات در شهر پروجا^{۲۱} مستقر شد، اما موسولینی در میلان ماند که تا مرز سوئیس تنها یک ساعت فاصله دارد.

آقای دپلیو. در امریکا، تئارک یک توطئه مخفی خیلی مشکل است. البته نه به خاطر پلیس، بلکه بخاطر روزنامه‌نگاران.

تومازوی کلیبی. توطئه هجوم به رم هم چندان مخفی نبود. همه مردم

20) Badoglio

21) Perugia

از آن خبر داشتند. وانگهی، نمی‌شود توده‌ای را به حرکت درآورد و مقصد آن را پنهان کرد. حتی در شورشهای واقعی عصر ما هم، نمی‌توان چندان غافلگیرانه عمل کرد. شورشی به موفقیت می‌رسد که اکثریت مردم آن را به عنوان چیزی اجتناب‌ناپذیر و لازم انتظار بکشند. تنها جزئیات فنی حرکت را می‌توان و باید مخفی نگه‌داشت. اما موسولینی این را هم رعایت نکرد. حتی چند هفته پیش از پیشروی بطرف رم، جزئیات جغرافیایی و استراتژیکی این حرکت را در روزنامه خود مطرح کرده بود. در اواخر سپتامبر نوشت: «برای مبارزه رویارو با حکومت نمی‌توان به طرح شورش کوچکی بسنده کرد که جزئیات آن تا آخرین لحظه کمابیش مخفی بماند. ما باید صدها هزار نفر را به حرکت درآوریم و ساده‌لوحی است اگر بخواهیم چنین حرکتی را مخفی نگه داریم.» چطوراست آنچه راکه مارکس درباره کودتای لویی بناپارت نوشته برایتان بخوانم؟ «کودتا فکر و ذکر بناپارت بود. با همین وسوسه بود که به خاک فرانسه برگشت. این‌وسوسه چنان بر او چیره شده بود که مدام به آن اشاره می‌کرد و از آن حرف می‌زد. و چنان عنصر ضعیفی بود که در عین حال مدام از آن صرف‌نظر می‌کرد. شیخ کودتا چنان برای مردم پاریس عادی شده بود که، هنگامی که واقعاً از راه رسیده، هیچکس آن را باور نمی‌کرد. بنابر این، آنچه کودتا را به موفقیت رساند نه رازداری و مخفی‌کاری رهبر «جمعیت ده دسامبر» بود و نه سقوط غیر منتظره مجلس ملی. این موفقیت نتیجه لازم و اجتناب‌ناپذیر تحولات پیشین بود.»

پروفسور پیکاپ، در رم فیلمی دیدیم که درباره پیشروی نیروهای فاشیست بطرف رم در روز ۲۸ اکتبر ۱۹۲۲ بود. راستش، بشدت تحت تأثیر قرار گرفتیم.

تومازوی کلبی، از يك امریکایی بعید است که گول سینما را بخورد. واقعیت بسیار محقرانه‌تر از آن چیزی بود که در فیلمها نشان داده شد. طرح نظامی فاشیستها در سه جهت به اجرا گذاشته شد: در شهرهای صنعتی مثل تورینو و میلان و جنووا و تریسته ۲۲ و در مناطق جنوبی ایتالیا، دسته‌های فاشیستی حالت تدافعی به‌خود گرفتند. در مناطق مرکزی

کشور و در درهٔ پو فاشیستها بدون آنکه با مقاومتی برخورد کنند، و حتی با برخورداری از کمک مقامات نظامی و پلیس، قدرت را در نهادهای محلی به دست گرفتند. از این مناطق سه ستون براه افتاد که قرار بود در فاصلهٔ معینی از رم اردو بزنند. این ستونها شامل چهارده هزار نفر می‌شد که تنها بخشی از آنها به تفنگ و تیپانچه مسلح بودند؛ هیچکدام از ستونها دارای مسلسل و توپ و هواپیما نبودند. حتی چادر و آذوقه هم نداشتند. با دو بمب افکن می‌شد آنها را تار و مار و فراری کرد. اما مهم‌ترین مسأله‌ای که این نیروهای دلاور با آن روبرو شدند باران بود. تک و توك پیامی که بین فرماندهان سه ستون مبادله شد (و بعدها متن آن انتشار یافت) فقط و فقط به باران مربوط می‌شد. یکی از این فرماندهان، به اسم ایلپوری ۲۲ برای بوتایی ۲۲ که در نزدیکیهای او بود نوشت که چون نمی‌تواند نیروهای خود را در بیابان زیر باران نگه دارد، مجبور است وارد رم شود. بوتایی (که دارای سرپناهی بود) در جواب او نوشت که کمی تحمل داشته باشد، چون ورود غیر منتظرهٔ نیروهایش به رم مذاکرات میان شاه و نمایندگان فاشیسم را مختل خواهد کرد. در روز سی‌ام اکتبر، شاه موسولینی را از میلان فراخواند و او سوار بر واگن مجهز به تختخواب وارد پایتخت شد. در همان شب به دسته‌های فاشیستی که از باران خیس شده بودند اجازه داده شد که برای خوردن غذا و خشک کردن خود وارد محله‌های حومهٔ رم بشوند. روز بعد، خبر انتصاب موسولینی به نخست‌وزیری در سراسر کشور پخش شد، و تازه در آن هنگام بود که دسته‌های فاشیستی از دورترین نقاط بطرف رم روان شده تا از مقابل پیشوا، و شاه و دوربینهای فیلمبرداری رژه برونند.

پروفسور پیکاپ، همه می‌دانند که رویدادهای تاریخی، در چشم معاصران آنها، اغلب حالتی پیش پا افتاده دارد. رویدادهایی هست که تنها پس از گذشت چندین قرن می‌توان به عظمت آنها پی برد. اشغال شهر اریحا به دست یوشع، شاید در نظر کارشناسان نظامی آن زمان عملیاتی کاملاً معمولی بوده است، اما به ما آموخته شده که آن را يك معجزه بدانیم. ۲۵. به دستور یوشع، هفت کاهن در پیرامون شهر محاصره شده براه افتادند و هفت بار بر شیپورهای خود دمیدند. پس از آن یوشع به افراد خود دستور

23) Iglioni

24) Bottai

داد که نمره‌های جنگی بکشند. بر اثر آن نمره‌ها باروی شهر فرو ریخت و نیروهای یوشع به شهر هجوم بردند و آن را زیر و رو کردند. تنها کسی که امان یافت فاحشه‌ای به اسم راحاب بود که جاسوسان یوشع را مخفیانه پناه داده بود.

تومازوی کلبی، در کودتای فاشیستی، نقش راحاب را پارلمان بازی می‌کند.

در باره پایگاه مردمی مبتنی بر همه‌پرسی،
عجیب شدن حزب و حکومت و پرورش
بزهای بلاگردان.

آقای دلیو، جناب کلبی، این بار اجازه بدهید من بعضی ارقام و آمار
را مطرح کنم. یک سال پیش از به قدرت رسیدن نازیسم، در انتخابات ۱۰
آوریل ۱۹۳۲ برای ریاست جمهوری، هیتلر با ۱۳ میلیون رأی از
هیندنبورگ که ۱۹ میلیون رأی آورده بود شکست خورد. همینطور در
انتخابات مارس ۱۹۳۳، حزب نازی فقط ۴۳۸ در صد آراء را به دست
آورد. ممکن است بفرمایید این چند میلیون مخالفان نازیسم کجا
رفته‌اند؟

تومازوی کلبی، بخش کوچکی از این عده الان یا در اردوگاههای
نازی یا در تبعیدند، و یا منزوی شده‌اند و خود را از زندگی اجتماعی
کنار کشیده‌اند تا با رژیم نازی همکاری نداشته باشند؛ اما بخش عمده
آنها از نیروهای فاتح دنیا له‌روی می‌کنند.

آقای دلیو، این رفتار اکثریت را چطور توجیه می‌کنید؟

تومازوی کلبی، به نظرم امروز خروشان می‌آید سؤالهای عجیب و
غریب مطرح کنید، مگر نمی‌دانید که قدرت می‌تواند بس راحتی پایگاه

مردمی ایجاد کند؟ از این گذشته، باید بدانید که رهبران دموکرات این توده‌های چند میلیونی را به اطاعت بدون بحث و گفت و گو عادت داده بودند.

آقای دلبیو، خیلی جالب است. پس توقع داشتید که رهبران سیاسی پیروان خودشان را به تفکر مستقلانه عادت بدهند؟ این خلاف منافع آنهاست. از این گذشته، توده جز اطاعت کار دیگری نمی‌تواند بکند. توجیه تعدد حزبها، به بهانه گوناگون بودن آراء توده‌ها، فریبی بیش نیست. اختلاف نظرهای سیاسی چیزی است که از خارج بر توده‌ها تحمیل می‌شود. و همانطور که در کشورهای دیکتاتوری دیده می‌شود، توده‌ها بدون این مسائل هم می‌توانند زندگی‌شان را بکنند.

پروفسور پیکاپ، به گفته برنارد شاو، که در اقامتگاه بیلاقی‌اش در استرزا با او دیدار کردیم، مسأله خیلی ساده است. باید گروه کوچک اقلیتهای حزبی، لیبرالها و جمهوریخواهان و سنه‌یکاییها و بلشویکها و آنارشویستها و روشنفکرها و غیره را کنار گذاشت، و به سازماندهی اکثریت عظیم مردمی پرداخت که هرگز به فکر تومنه علیه نظم موجود نمی‌افتند، شنبه‌ها و یکشنبه‌ها تمیزترین ژنده پاره‌ای را که دارند به تن می‌کنند و به کلیسا و کنیسه می‌روند، یا با لباسهای شیک ورزشی گلف و تنیس بازی می‌کنند، مردمی که گروه‌گروه به تماشای مراسم تاجگذاری، یا عروسی شاهانه و یا رژه‌های نظامی می‌روند و چنه کیلومتر را پای پیاده طی می‌کنند تا نسبت به جنازه شاه در گذشته ادای احترام کنند، مردمی که خیال می‌کنند اصول اخلاقی و اعتقادات خاص خودشان را دارند، اما در حقیقت همان کاری را می‌کنند که همه مردم می‌کنند و اگر کسی از آن دنباله روی نکند به خشم می‌آیند، مردمی که فکر خودشان را فقط برای حل جدول کلمات متقاطع، و یا در بازی بریج و امثال آن به کار می‌اندازند. تعطیل نهادهای دست و پاگیر، وحدت طبیعی توده‌های مردم را دوباره به آنها بر می‌گرداند. این اولین کاری است که هر دیکتاتوری باید بکند.

تومازوی کلبی. اما نبایه فکر کنید که استفاده از زور فقط به مرحله ابتدایی دیکتاتوری و عملیات انهدام نهادهای مخالف محدود می‌شود. همه اختلاف نظرها یا تفاوت‌های منافع، ساختگی و مجازی نیست. برای حفظ پایگاه حکومت یا دست کم برقراری نظم عمومی، تداوم وحشت لازم است. این یارو، برنارد شاو، که خودش را پیرو حزب کارگر می‌داند و از موسولینی و استالین و پیلسودسکی به یک اندازه ستایش می‌کند، روشنفکر خوشگذرانی است که از این چیزها چندان سر در نمی‌آورد.

پروفسور پیکاپ. خواهش می‌کنم این نوع مسائل بی‌اهمیت را مطرح نکنید. تفاوت میان پایگاه مردمی متکی بر آگاهی و اعتقاد افراد، و پایگاه ناشی از زور و ارعاب، یک تفاوت صرفاً فنی است و نیازی به بحث و مذاقه ندارد. در این باره بحثی طولانی با جوانسی جنتیله^۲، فیلسوف فاشیست، داشتیم که در رم به ملاقاتش رفته بودیم. او می‌گفت که فرق میان نیروی معنوی و نیروی مادی بسیار ناچیز است. هر نیرویی در نهایت نیروی معنوی است، چونکه همیشه با اراده طرف است. هر مطلبی که مطرح می‌شود، خواه به صورت وعظ باشد و خواه همراه با چماق، تأثیر آن فقط می‌تواند این باشد که فرد را از درون برانگیزد و موافقت او را جلب کند. اما طبیعت مطلبی که مطرح می‌شود و بایه فرد را متقاعد کند، موضوعی کاملاً مجازی است، و اهمیتی ندارد که مساله به صورت وعظ و یا با کمک چماق ارائه شود. انتقال از یک رژیم سیاسی به رژیمی دیگر، به این می‌ماند که ساختمانی را خراب کنیم و بامصالح آن ساختمان تازه‌ای بسازیم. برای این کار، استفاده از کلنگ ضروری است.

تومازوی کلبی. اما، توجه داشته باشید، یک دیکتاتور نوپا نبایه از خودش خیره‌سری نشان بدهد. حتی برای رژیمهای دیکتاتوری هم مفیه است که قانونیت و مشروعیت خود را به رخ بکشند، و امروزه تنها مدهرکی که برای نشان دادن این صلاحیت نشان داده می‌شود «خواست توده‌های مردم» است. البته، می‌دانیم که دروغ است، اما رژیم دیکتاتوری به چنین دستاویزی نیاز دارد. و این یکی از ویژگیهای اساسی است که دیکتاتوریهای امروزی را از رژیمهای استبدادی قدیم متمایز می‌کند. بنابر این،

دیکتاتور نوپا باید کار نظریه‌پردازی دربارهٔ محسنات اخلاق چماقداری را به فیلسوفهای پیرو خودش بسپارد و پایگاهی را که با استفاده از وحشت و ارباب به دست آورده به عنوان خواست صادقانه و بالبداههٔ مردم قلمداد کند. دیکتاتور امروزی، پس از کشتن یا سرکوب کردن مخالفانش، باید رژیم خود را به عنوان شکل برتری از دموکراسی، یا حتی تنها دموکراسی واقعی، دموکراسی مستقیم، به رخ بکشد و برای این کار هر روزه تظاهرات انبوهی به راه می‌اندازد و گه گاه دست به همه‌پرسی می‌زند. این کار، خواه و ناخواه پیروی از اصولی است که مخالفان او به آن معتقدند، اما مسألهٔ مهمی نیست.

پروفسور پیکاپ، با اینهمه، کار خطرناکی است. آیا نمی‌شود از آن صرف‌نظر کرد؟ در رقابتی که میان پاپ یونیفاس هشتم^۳ و فیلیپ لویل^۴ جریان داشت، فرمول معروف «کار مردم با الهام از خدا» مطرح شد. به نظر من، این شعاری است که امروز هم می‌شود از آن استفاده کرد.

آقای دلبیو، آقایان، بی‌رودرپایستی بگویم که این و راجیه‌های شما حوصلهٔ مرا سر می‌برد. خواست مردم چیزی است که هر کسی از آن سر در نمی‌آورد. مهم این است که مکانیسم مناسب برای به وجود آوردن چنین «خواست»ی را چطور به کار بیندازیم. همه‌پرسی سال‌گذشتهٔ اتریش اگر به دعوت شوشنیگ^۵ بر پا شده بود، بدون شك با رأی قاطعی به نفع استقلال اتریش تمام می‌شد؛ اما چون به دعوت هیتلر انجام شد، اکثریت آراء به نفع وحدت اتریش با آلمان بود. فقط يك لحظه پیش خودتان مجسم کنید که اگر انتخابات عمومی در روسیه، به جای استالین به دست تروتسکی انجام می‌شد چه نتیجه‌ای به بار می‌آورد. در اینصورت، همین آدمی که الان به مکزیك پنهانده شده از اتفاق آراء مردم و حزب سر خوردار می‌شود و مجبور بود دستور اکید صادر کند تا مبادا «رأی‌گیری آزادانه» نتیجه‌ای پیشتر از «اتفاق آراء» به بار بیاورد.

تومازوی کلیبی. اما می‌دانید کشورهای مستند که در آنها دولت در انتخابات شکست می‌خورد، بی‌آنکه آسمان به زمین بیاید.

3) Bonifazio VIII

4) Philippe le Bel

5) Schuschnigg

آقای دلیو. اما چه کسی آنرا شکست می‌دهد؟ دستگاه حزب اپوزیسیون، نه توده‌های مردم. نامزدهای انتخاباتی را چه کسی تعیین می‌کند؟ هزینه مبارزات انتخاباتی را چه کسانی تأمین می‌کنند؟

پروفسور پیکاپ، ارسطو از شیوه انتخاب قضات در شهر کرت انتقاد می‌کرد، چون بر اساس این شیوه، کسی انتخاب می‌شد که حاضران مجلس برایش بیشتر کف می‌زدند. انتخابات شهر اسپارت هم مورد انتقاد او بود، زیرا کسانی می‌توانستند نامزد این انتخابات شوند که در جشنهای متعدد شهر شرکت‌کنند و پول غذای خودشان را بپردازند، و این چیزی نبود که هر کسی بتواند از پس آن برآید. چه سادگی ستایش‌انگیزی! نقش کف‌زدنها و جشنهای عمومی در دموکراسیهای امروزی دست کمی از زمان ارسطو ندارد، اما در هیچکدام از رساله‌های علوم سیاسی اشاره‌ای به آنها نمی‌شود.

آقای دلیو، چه احتیاجی هست که مدام پای یونانیها را به میان بکشیم؟ در اوایل دوران دموکراسی امریکا، اداره انتخابات رسماً به عهده قوه مقننه بود که کمیته‌های ویژه‌ای را برای انتخاب و معرفی نامزدها تعیین می‌کرد. در حوالی سال ۱۸۲۵ وظیفه «انجام» انتخابات به عهده خود مردم گذاشته شد که این تحول به صورت پیشرفتی جلوه کرد، اما در واقع انحطاطی بیش نبود. بعد از این تحول بود که سرخرهای تازه‌ای پیدا شدند. الان دیگر انتخابات به صورت کار بسیار پرخرجی در آمده که دموکراسیهای سیاست‌بازان حرفه‌ای، که به هیچ اصولی پایبند نیستند و هیچ برنامه‌ای ندارند، آن را می‌چرخانند و خودشان را همانطور بر مردم تحمیل می‌کنند که تراستهای مالی بازار را به زیر سلطه می‌کشند. نمی‌شود گفت که اینهمه به نفع آزادی و اخلاق عمومی تمام شده باشد. سیستم قدیمی بدون شك ساده‌تر و بهتر بود.

پروفسور پیکاپ، و این، توجیه‌کننده شعار «رجعت به گذشته‌ها» است که ما مطرح می‌کنیم.

تومازوی کلیبی، بدون شك شعار گویایی است. رجعت به گذشته معمولاً تصویر سرچشمه زلالی در يك چشم‌انداز کوهستانی را تداعی می‌کند

که رودخانه‌ها از آن منشاء می‌گیرند. و یا خاطرهٔ پاک گپواره‌ای را به یاد می‌آورد که هر نوزادی چند ماه اول زندگی را در آن می‌گذرانند، و انسان را به یاد دورهٔ طلایی خوشبختی مطلق می‌اندازد. از این گذشته، این شعار مفهوم اشرافی و سنتی آشکاری دارد، و جوابی بسیار عالی است در مقابل هر مسأله‌ای که پیش می‌آید، حتی مسائلی که منشاء آنها مشخص نیست و باید سرچشمهٔ آنها را پیدا کرد. با چنین جوابی می‌توان از زیر بار حل مسائل شانه خالی کرد.

آقای دلیو. اما دربارهٔ بازگشت به سیستم قدیمی انتخابات از طریق کمیته‌های مقننه، ما فعلاً فقط حرفش را می‌زنیم چون ضرری ندارد. اما نباید ناشیگری کرد. بعداً، در عمل کار دیگری می‌کنیم.

تومازوی کلبی. این عاقلانه‌ترین حرفی است که در جریان این بحثها از شما شنیده‌ام. برای دیکتاتور نوپا، سلطهٔ کامل بر قدرت مهم است، نه شکل قانونی آن. به عبارت دیگر، بهترین شکل همان است که کامل‌ترین و مطمئن‌ترین نحوهٔ سلطه را فراهم می‌کند. و این نکته‌ای است که در تاریخ همهٔ رژیمهای توتالیتاریستی مشاهده می‌شود. آنچه گاهی به نظر تزلزل و تناقض فکری می‌رسد در واقع نشانهٔ تجربه‌گرایی محتاطانه است. آموزنده‌ترین مثال در زمینهٔ انتخاب شکل قانونی سلطه بر قدرت را از لنین داریم که شاید هیچکس در برداشت عملی از قدرت و دربی‌اعتنایی مطلق به اصول و ملاحظات در این زمینه، به پای او نرسد. در سال ۱۹۱۷، لنین در آغاز اعلام کرد که آماده است تصمیمات مجلس مؤسسان را بپذیرد، اما همین که متوجه شد که اقلیت این مجلس با اوست، گفتهٔ خود را زیر پا گذاشت؛ با اقدام تندی مجلس مؤسسان را منحل کرد و شعار «همهٔ قدرت به دست شوراها» را پیش کشید؛ اما وقتی متوجه شد که نمی‌تواند منشویکها و «سارها» و آنارشویستها را از شوراها طرد کند، شوراها را هم منحل کرد و فقط اسمی از آنها را نگه داشت تا به این وسیله بتواند بر سلطهٔ مطلق حزبی سرپوش بگذارد.

پروفسور پیکاپ. قبول، قبول. اما او حزب مناسبی در اختیار داشت که می‌توانست همهٔ اهرمهای حکومت را در دست بگیرد و به کار بیندازد.

تومازوی کلبی، هرگز پیش نیامده که يك ديكتاتوری در پیدا کردن کارگزارانش دچار اشکال بشود.

آقای دلبیو، در این زمینه ما هیچ احتیاجی به درس گرفتن از دیگران نداریم. از زمان آندرو جکسن، شیوه معروف به «سیستم غنائم» در حکومت امریکا به صورت قاعده در آمده است. یعنی اینکه هر کس در انتخابات پیروز شد همه چیز مال اوست. علی‌رغم لایحه مشاغل دولتی که در سال ۱۸۸۱ تصویب شد، هنوز هم پر درآمدترین پستهای دولتی، بویژه در وزارتخانه‌های دارایی و پست، نصیب همدستان کسی می‌شود که در انتخابات برنده شده است. گذشته از ادارات محلی که طبعاً به دست آنها می‌افتد.

پروفسور پیکاپ، طبیعی است که با لغو کلیه آزادیهای گروههای اپوزیسیون، رعایت لایحه مشاغل دولتی، مثل هر تدبیر دیگری که در جهت محدود کردن قدرت حکومت باشد، بستگی به میل حزب فاتح خواهد داشت.

تومازوی کلبی، درست است. اما خیال نکنید که حزب واحد کلید حل همه مشکلات است. تعطیل سازمانهای اپوزیسیون البته بعضی از مشکلات را حل می‌کند، اما دردسرهایی دیگری را هم به وجود می‌آورد. باید این اصل را در نظر داشته باشید که ديكتاتوری حزب واحد هیچ معنایی ندارد. حزب واحد، در همان زمان که برای از بین بردن حزبهای دیگر به زور متوسل می‌شود، خودش را هم به عنوان يك حزب نابود می‌کند. امیدوارم این فکر غلط را به خودتان راه ندهید که اختلاف نظر در جامعه يك پدیده ساختگی است و با تعطیل روزنامه‌های مخالف و رفع تفاوت‌های طبقاتی این اختلاف نظرها هم از بین می‌رود. تا زمانی که انسانها توانایی فکر کردن را دارند، هرگز نمی‌توانند درباره مسائل زندگی به وحدت نظر برسند. بنابر این، امکان دارد که اختلاف نظرها و تفاوت منافع موجود در بطن حزب واحد، به دلیل اینکه نمی‌تواند از مجرای دیگری ابراز وجود کند، به بروز گرایشها و رقابتهایی در میان خود سران حزبی بینجامد. در این صورت چه باید کرد؟ می‌دانیم که مبادرت به هر بحث و مناظره‌ای فاجعه‌آمیز است. پس باید این گرایشها و

رقابتها را به عنوان تجاوز به امنیت کشور سرکوب کرد. در نتیجه، حزب واحد باید مدام تحت کنترل شدید باشد. این کنترل را می توان با تغییرات مناسب در تشکیلات حزب توجیه کرد. شکی نیست که انگیزه کمونیستها در کنار گذاشتن تشکیلات سنتی شعبه های شهر و محله، و ایجاد هسته های کارگاهی و اداره ای و ناحیه ای به جای آنها، فقط برای کارایی بیشتر نبود، بلکه برای تحکیم انضباط حزبی هم بود. در واقع، درسیستم هسته های حزبی، هر عنصر مخالفی را می توان فوراً شناسایی و منزوی کرد.

در رژیمهای توتالیتریستی، ساختمان تشکیلاتی حزب واحد اهمیت اساسی دارد. بهترین شاهد این مدعا، نتیجه رقابت میان نیروهای مشابه است. تفوق راهبان یسوعی بر دیگر سلکهای کاتولیک، پیروزی مارکس بر باکونین در انترناسیونال اول، پیروزی لنین بر مارتوف در سوسیال دموکراسی روسیه، غلبه استالین بر تروتسکی در نظام بلشویکی، پیروزی هیتلر بر لودندورف و دیگر رقیبان دست راستی آلمان، همه و همه تا حد زیادی ناشی از برتری شیوه تشکیلاتی بوده است. کار آمدترین حزب استبدادی حزبی است که بتواند در آن واحد از تعالیم سنت اینیاتسیوو و مارکس و استالین و هیتلر استفاده کند. تشکیلات حزبی نمی تواند به سلسله مراتب متکی نباشد. آنچه این تشکیلات را به کار می اندازد کمیته ها و دیگر نهادهای شورایی نیست، بلکه شخصیتهای فردی و مسؤولان حزبی است. بناپارت گفته بود: «یک ژنرال بد بهتر از دو ژنرال خوب است.» در تشکیلات حزبی، هر مسؤولی توسط مافوق بلافصل خودش تعیین می شود. و برای اینکه مسؤولان در جایی ریشه ندوانند و محبوبیتی بهم نزنند، آنها را مرتب جا به جا می کنند، و ترجیحاً به محله ای می فرستند که هیچکس آنها را نشناسد. البته، بدیهی است که در شعبه های محلی بحث مجاز نیست؛ بلکه فقط باید کار کرد. فعالیت اساسی شعبه ها رسیدگی به کار مراجعه کنندگان است. جلسات هرگز حالت تصمیم گیری ندارد. اتخاذ تصمیمات فقط به عهده سران است. تعیین خط سیاسی که باید دنبال شود در صلاحیت هسته های حزبی نیست، بلکه فقط می تواند آن را در میان توده ها تبلیغ کند.

آقای دپلیو، نکند می خواهید به ما بقبولانید که این فقط مختص

۶) سنت اینیاتسیو لویولا Saint Ignazio Loyola (۱۵۰۶-۱۶۹۱) بنیانگذار
سلک متعصب و افراطی راهبان یسوعی (ژوزویت). - م.

حزبهای استبدادی است؟ تجربه شخصی به من نشان داده که کار هسته‌های يك حزب دموکرات هم درست همین حالت را دارد. من فعالیت‌های سیاسی‌ام را به عنوان «مسئول راسته» یکی از این حزبها شروع کردم. بی‌آنکه بخواهم از خودم تعریف کرده باشم، باید بگویم که همیشه موفق می‌شدم دو سوم آراء راسته‌ای را که مسؤلش بودم نصیب خودم کنم. در این راه از یکی از عموهایم، و يك سلمانی ایتالیایی کمک می‌گرفتم که قابلیت خارق‌العاده‌ای در متقاعد کردن حتی سرسخت‌ترین آدمها داشت. نه خیال کنید که در بحث سیاسی مهارت داشت، بر عکس، حتی يك کلمه هم از سیاست برش نمی‌شد، اما می‌توانست مردم را بخراند. اهالی بینوای محله احتیاج به کمک داشتند و من تا آنجایی که از دستم بر می‌آمد کارهایی به عنوان مأمور آتش نشانی یا فراش مدرسه و غیره برایشان پیدا می‌کردم؛ و وقتی هم که نمی‌توانستم کار دیگری برایشان بکنم سلمانی ایتالیایی را بسراغشان می‌فرستادم تا آنها را بخراندند. چه سختیها کشیدم تا توانستم «مسئول محله» بشوم، و در حدود سی مسؤل راسته را زیر نظر داشته باشم. اما در این سمت تازه هم هرگز کسی مرا احضار نکرد تا برایم درباره سیاست حزب حرف بزند. مافوق حزبی‌ام «ماشین» حزب را چنان در دست داشت که انگار ماشین سواری خودش بود. اگر آدم صبوری بودم می‌توانستم آنقدر منتظر بمانم تا او بگوید و من جایش را بگیرم؛ اما گذشته از این که من صبور نبودم، او هم آدم بسیار سالمی بود و خیال مردن نداشت، و تازه خود او هم فقط نقش یکی از چرخهای «ماشین» را داشت، چرخي شاید بزرگتر از من، اما به هر حال يك چرخ ساده و نه بیشتر.

تومازوی کلیبی. چیزی را که الان تعریف می‌کنید، قبلا در بحثهایمان به عنوان یکی از شرایط تسهیل‌کننده جنبشهای دیکتاتوری در عصر حاضر، مطرح کرده بودیم. اما مساله‌ای که حالا باید روشن کنیم این است که آیا در رژیمهای تک حزبی این حکومت است که حزب را در خود مستحیل می‌کند یا بر عکس؟ به اعتقاد من، هر دو حالت می‌تواند اتفاق بیفتد. و این کار شخص پیشوا و گروه برجسته یاران اوست. پیشوا هدایت حزب و حکومت را در دست دارد. از حکومت برای حفظ سلطه خود بر حزب و از حزب برای کنترل سیاسی حکومت استفاده می‌کند. در این صورت انضباط حزبی به عنوان پرارزش‌ترین اندوخته رژیم دیکتاتوری

تلقی می‌شود. و کادرهای حزبی با دقت و سخت‌گیری خاصی تربیت می‌شوند.

پروفسور پیکاپ. برای آموزشگاه حزب طرح کاملی را پیش‌بینی کرده‌ام.

آقای دلبلیو. توتولوژی جامع به صورت ایدئولوژی رسمی ما در می‌آید؟ قبل از اینکه در این باره تعهدی به گسردن بگیرم دلم می‌خواهد نظر کارشناسان دیگری را هم بدانم.

تومازوی کلبی. از آنجا که شما به موفقیت نظر دارید و نه به حقیقت، فلان یا بهمان ایدئولوژی نباید برایتان چندان قرقی داشته باشد. در همه دورانها، رژیمهای دیکتاتوری توانسته‌اند با ترویج ایدئولوژیهای عجیب و غریب به نتایج ستایش‌انگیزی دست بیابند. امروزه، با اشکال خاصی که تمدن توده‌ای به خود می‌گیرد، این کار هرچه آسان‌تر شده‌است. از لحظه‌ای که حقیقت مفهوم بدیهی خودش را از دست می‌دهد و تفکر و پژوهش آزادانه مغایر با نظم عمومی اعلام می‌شود، قابلیت رسوخ ایدئولوژی رسمی به کارایی پلیس بستگی پیدا می‌کند. پیروی از ایدئولوژی رسمی مانند استفاده از سکه رایج کشور اجباری می‌شود و نپذیرفتن این ایدئولوژی به صورت جرمی قابل تعقیب درمی‌آید، همانطور که نپذیرفتن ارزش رسمی روپل یا دلار، که توسط وزارت دارایی این کشورها تعیین شده، جرم است. اما لازم است که تعلیم این ایدئولوژی حالت دکماتیک داشته باشد تا جایی برای کوچکترین شك و تردید نگذارد. بله، دشمن واقعی شك است.

پروفسور پیکاپ. درست. اما بدیختی ما این است که با قشری از استادان دانشگاه و هنرمندان و روشنفکرانی طریقیم که بشدت نسبت به هر چیزی اظهار شك می‌کنند. موجوداتی از خود راضی‌اند که، برای خودنمایی هم که شده باشد، به هر نظریه عجیب و غریبی که از خارج آمده باشد علاقه نشان می‌دهند.

تومازوی کلبی. جلب آن‌دسته از آنها، که به‌قول شما از خود راضی‌اند، با استفاده از نقطه ضعفشان کار ساده‌ای است، کافی است به آنها جوایز

علمی و هنری و عنوانهای افتخاری و پستهای دانشگاهی بدهید. توجه داشته باشید که پرداختن به يك فعاليت صرفاً فكري اغلب تعادل روحي فرد را به هم می‌زند و او را دچار خودستایی شدید می‌کند. نادرته روشنفکران و هنرمندانی که واقعاً دچار این بیماری حرفه‌ای نباشند، از آنجا که فرد خودپرست الزاماً دچار تنهایی و انزوا می‌شود و انباشته از نفرت و کینه نسبت به اجتماع است، دلجوییهای رئیس تازه کشور از او می‌تواند پشدمت‌بر او تأثیر بگذارد. بطور کلی می‌توان گفت که هر روشنفکر یا هنرمندی بطور غریزی از هر آنچه به اشتها او کمک کند خوشش می‌آید و از هر چه بر این اشتها لطمه بزند متنفر است. و برداشتی که او، در عمق وجود خودش، از خوبی و بدی دارد متکی بر همین ملاحظات مربوط به شهرت است. به هر حال، همین که بو ببرد که ممکن است مقامات به جای او به کس دیگری از همکارانش رو آورند، هر نوع شك و دودلسی را کنار می‌گذارد و امتیازی را که به او داده می‌شود می‌پذیرد.

پروفیسور پیکاپ، بیسمارك هم گفته که شعرا و فاحشه‌ها را همیشه می‌شود یا پول خرید.

تومازوی کلبی، برای جلب اشخاص مورد بحث ما بهترین وسیله پول نیست، بلکه تمجید و ستایش است. اشکالی ندارد که از بعضی هنرمندان یا روشنفکران خارجی هم دلبری کنید، نترسید از این که مبادا دعوت شما را پس بزنند، چون تقریباً در همه موارد، شهرت دست نیافتنی بودن آنها جعلی است. عاشق اینند که عکس خودشان را در روزنامه‌های خارجی ببینند. و اقامت مجانی در هتل‌های بزرگ و مجلل، با غذاهای خوب و شرابهای عالی، چیزی است که همه از آن خوششان می‌آید. اینگونه هزینه‌ها برای حیثیت رژیم تازه لازم است و نباید هرگز آنها را هزینه‌های زائد به حساب آورد، چون جذبه اینگونه شخصیتها بر توده‌های مردم فقط جنبه هنری ندارد، بلکه از زمانی که کلیساها متروک شده، نقش هدایت معنوی مردم به عهده این شخصیتها افتاده است. البته تك و توك عناصر خیره سر در میان آنها پیدا می‌شوند که نسبت به پول و مقام بی‌اعتنايي نشان می‌دهند این افراد را می‌توانید به پلیس معرفی کنید و به عنوان بدترین تبهکاران به زندان بیندازید.

آقای دلیو. نمی‌شود گفت که نفوذ کلیسا در کشور ما رو به افول باشد. حتی بر عکس. و یکی از اشکالات کار ما همین است که تعداد فرقه‌های کلیسایی خیلی هم زیاد است.

تومازوی کلبی. این اشکال می‌تواند حتی به صورت کمک با ارزشی در آید، به شرطی که رژیم دیکتاتوری بتواند از رقابت میان این فرقه‌ها بهره‌برداری کند. کشیشان کلیسا هم، مثل خدایان افسانه‌ای، همیشه طرف فاتحان را می‌گیرند. فرمانبرداری این کشیشان از هر نوع قدرتی بر پایه محکم این اعتقاد استوار است که هر قدرتی منبعث از خداوند است، و طبق آن توصیه معروف «آنچه از آن سزار است باید به سزار واگذار شود.» خلاصه اینکه با کشیشان کلیسا می‌توان براحتی کنار آمد. از طرف دیگر، مرز میان شئون کلیسا و امور انسانی آنچنان واضح و مشخص نیست که نتوان گهگاه آنچه را از آن کلیسا است به سزار وا گذاشت و یا آنچه را به سزار تعلق دارد از آن کلیسا دانست. اینها مسائل گنگی است که نباید چندان مایه تعجب شود. دیکتاتور نوپا می‌تواند از این امتیاز برخوردار شود که او را «فرستاده سرنوشت» بخوانند و در مراسم کلیسایی دعا کنند که خداوند او را در کنف حمایت خودش بگیرد.

آقای دلیو. من به آن دنیا اعتقادی ندارم.

تومازوی کلبی. موسولینی هم اعتقاد ندارد، اما تأیید مقامات کلیسا به پیروزی چشمگیر او در فراندومی که پس از آشتی با واتیکان بر پا شد، کمک کرد.

پروفسور پیکاپ. شکی نیست که او، در رفتار با کشیشها بسیار ماهرانه‌تر از هیتلر عمل کرد. در حالیکه در آلمان هم، کشیشهای کاتولیک و پروتستان برای همکاری با او آمادگی کامل داشتند.

آقای دلیو. به نظر می‌رسد که هیتلر اعتنایی به این قانون، که «برای هر کاری باید حداقل نیروی لازم را صرف کرده» ندارد.

تومازوی کلبی. این خصلتی است که کمابیش همه دیکتاتورپها دارند. منتسکیو می‌گوید دیکتاتور کسی است که «برای چیدن يك سیب درخت را از ریشه در می‌آورد».

آقای دهبلیو. به نظر من، این کار برای چیدن سیب نیست، بلکه برای قدرت‌نمایی است. آدمهای فراموشکاری هستند که باید بسا اعمال زور مداوم مسائل را به آنها یادآوری کرد.

تومازوی کلبی. هر رژیم دیکتاتوری، در مراحل اولیه پیدایش خود يك دوره اجتناب‌ناپذیر تنظیم و سازماندهی را طی می‌کند. و این کار بسیار سختی است که باید انجام دهد: سرتاسر جامعه باید از کنترل حکومت - حزب بگذرد. کوچکترین اجازه‌ای به فعالیتهای بالیداهه و ابتکارهای فردی و گروهی داده نمی‌شود. نه تنها زندگی اجتماعی کارگران و تولیدکنندگان، بلکه حتی فعالیتهایی چون آفرینش هنری و استراحت و تفریح مردم هم تحت نظارت و مراقبت حکومت-حزب انجام می‌شود. شبکه همه‌جاسگیری از واپستگان مورده اطمینان حکومت، تک‌تک افرادکشور را کنترل می‌کند. در محل کار، در محل تفریح، در وسائط نقلیه و در خانه، فرد باید دائماً خود را زیر نگاه هوشیار و مراقب مقامات حس‌کننده. مأمور حزبی کار جاسوس و مددکار اجتماعی و دربان هتل را با هم انجام می‌دهد. آیا چیزی خصوصی‌تر و محرمانه‌تر از آمیزش زن و شوهر وجود دارد؟ در حالیکه موسولینی، برای اعمال نفوذ بر این رابطه هم مقرراتی وضع کرده است: از عزبهای ایتالیایی مالیات ویژه‌ای گرفته می‌شود؛ وسایل جلوگیری از بارداری غیرقانونی اعلام شده و داروخانه‌ها اجازه‌فروش آنها را ندارند؛ به زنانی که فرزندان بیشتری بزایند جایزه نقدی و عکس امضا شده «پیشوا» اهدا می‌شود.

آقای دهبلیو. فکر می‌کنم شما تا اندازه‌ای زیاده‌روی می‌کنید. آخر يك حزب سیاسی چطور می‌تواند به اینهمه کارهای پر دردسر پردازد؟

تومازوی کلبی. البته این کاری نیست که از عهده حزبی بر آید که در کودتا موفق شده است. در نتیجه، پاکسازی و تجدید سازمان سراسر تشکیلات حزب ضرورت پیدا می‌کند. بعد از سر به نیست کردن مخالفان،

بزرگترین مشکلی که دیکتاتور نوپا باید حل کند، مشکل کسانی است که به او در رسیدن به قدرت کمک کرده‌اند. نجات او در این است که با این دسته از افراد قاطعانه و بیرحمانه برخورد کند.

آقای دلیو، موسولینی و هیتلر و استالین با چنین مسأله دردناکی روبرو شدند. اما فکر می‌کنید که واقعاً مسأله عمومیت دارد؟

تومازوی کلبی، بدون شك، پیش از هر چیز باید دانست که خصوصیت‌های لازم برای تدارك و اجرای يك کودتا با خصوصیت‌های مناسب برای اداره قدرت فرق دارد. اما این همه مسأله نیست. قدمت حزب ممکن است موجب شود که بعضی از اعضا مدعی داشتن حقوق و منزلتی مستقل از خواست رهبر باشند. اینگونه افراد از نحوه تقسیم غنائم راضی نخواهند بود. کسان دیگری هستند که شعارهای حزب در دوره مبارزه مخفی را جدی گرفته‌اند و نمی‌پذیرند که پیشوا، پس از رسیدن به قدرت، آنها را زیر پا بگذارد و یا حتی شعارهایی متضاد با آنها را مطرح کند. و بالاخره، خطرناک‌تر از همه آنهايي هستند که از محبوبیت قابل ملاحظه‌ای برخوردارند و از هر فرصتی برای افزایش آن استفاده می‌کنند. همه اینها را باید زیر نظر گرفت و سر به نیست کرد. موارد مشخصی که شما به آن اشاره کردید، شیوه‌های گوناگون انجام این کار را در اختیار می‌گذارد؛ در بعضی موارد می‌توان به بازداشت یا تبعید بسنده کرد؛ در موارد دیگری می‌توان مخالفان را به دست افراد ناشناس به قتل رساند، و یا می‌توان آنها را به اتهام توطئه و خیانت و فساد و غیره در دادگاه‌های ویژه محاکمه کرد. یکی از امتیازات پاکسازی افراد خودی این است که بسیاری از مخالفان سابق دیکتاتور نوپا را بطرف او جلب می‌کند، مخالفانی که متوجه شده‌اند او یکی از خصلمت‌هایی را دارد که در میان سران کشورها بسیار نادرست، یعنی اینکه می‌تواند حتی نزدیک‌ترین یاران خودش را هم فدای مصالح کشور کند. در همین حال، دیکتاتور نوپا باید عناصر تازه‌ای را به حزب خود جلب کند، عناصر سر بیزیر و دنباله‌رو و وفادار و یا حتی احمقی که از ملزومات هر حزب به قدرت رسیده‌اند.

آقای دلیو، خواهش می‌کنم بد احمقها را نگویید. خود من، شخصاً، همیشه کشش خاصی نسبت به اینگونه افراد داشته‌ام. از صاحب يك

کارخانه بزرگ شنیدم که سودآورترین بخش کارخانه اش همانی است که کارگران گردآوری شده از يك آموزشگاه کودکان عقب‌مانده در آن کار می‌کنند. متأسفانه هنوز مکانیسم مطمئنی برای ترویج حماقت به وجود نیامده است.

تومازوی کلیبی. واقعاً ناشکری می‌کنید. رادیو و سینما و مطبوعات و کتابهای پلیسی و برنامه‌های ورزشی را دارید و باز هم دنبال چیز دیگری می‌گردید؟ مهم این است که بتوانید اینهمه وسایل را هوشمندانه به کار بگیرید.

پروفسور پیکاپ. اما بهترین وسیله تبلیغ، کارهای انجام شده است. نمی‌توانید منکر این بشوید که هم هیتلر و هم موسولینی دست به کارهای بزرگی زده‌اند.

تومازوی کلیبی. می‌دانم. قطارهای ایتالیایی الان بموقع به مقصد می‌رسند. همیشه همینطور بوده: همه جباران، از فرعون گرفته تا استالین، طرحهای با عظمتی را به اجرا گذاشته‌اند. اما این شاهکارها برای اثبات حقانیت کافی نیست.

آقای دلبیو. حق چه ربطی به این مسائل دارد؟ مذهب عصر ما کارایی است. اقتصاد آلمان، تحت رهبری هیتلر، میلیونها بیکار بازمانده از رژیم قبلی را به سر کار برگرداند. از این بیشتر چه می‌خواهید؟

پروفسور پیکاپ. هیتلر کارهای مهم‌تر از این هم کرده: اسم حزب خودش را «ناسیونال - سوسیالیست» گذاشته، رنگ سرخ را برای پرچم خودش انتخاب کرده و روز اول ماه مه را به صورت تعطیل رسمی در آورده و به این ترتیب همه سمبولهای سوسیالیسم ستی را از آن گرفته است.

تومازوی کلیبی. درست است، تیر خلاص هر حزب اپوزیسیونی این است که خودش را غیر قانونی اعلام کند و برنامه‌اش را در برنامه خودتان بگنجانید. به این ترتیب، از چنین حزبی هیچ چیز باقی نمی‌ماند.

در سال ۱۹۱۷، لنین با موفقیت تمام از این تاکتیک علیه رقیبان خطرناکش، یعنی «اس‌ار»ها استفاده کرد. این گروه از پشتیبانی دهقانان برخوردار بودند، و برای انقلاب پرولتری که بلشویکها تبلیغ می‌کردند هیچ تهدیدی خطرناک‌تر از جنبش خودمختار کارگران کشاورزی وجود نداشت. در نتیجه، برای خلاصی از دست «اس‌ار»ها، در عین حال که اقدامات تروریستی پلیس علیه آنها انجام می‌شد برنامه آنها برای اصلاحات ارضی هم به مرحله اجرا در آمد. برای این کار، لنین فرمان معروفی را صادر کرد که بموجب آن زمینهای بزرگت مصادره می‌شد و در اختیار کمیته‌های دهقانی محلی و شوراهاى دهقانی منطقه‌ای قرار می‌گرفت. بعداً، در زمانی که دیگر مخالفانی در روستاها وجود نداشتند، بلشویکها طبعاً سیاست کشاورزی خودشان را از سر گرفتند و دهقانان را به عنوان شهروندان درجه دو تلقی کردند، و به بهره‌کشی از آنها در جهت صنعتی کردن کشور پرداختند. استالین در مبارزه با تروتسکی، همین شیوه را استادانه به کار گرفت. اول او را به داشتن انحراف «صنعت‌گرایی» متهم کرد، و پس از به تبعید فرستادن او، با عجله تمام برنامه او برای صنعتی کردن کشور را در پیش گرفت. دیکتاتور نوپایی که به دلیل ناسازگاریهای ایدئولوژیکی یا سیاسی نتواند تا این حد پیش برود، دست کم می‌تواند بطور لفظی یا به صورت سمبولیک همین کار را بکند. کم خرج‌ترین و بی‌ضررترین شیوه حل مسائل و مشکلات این است که اسم آنها را عوض کنیم. بطور مثال، فاشیسم ایتالیایی در عمل حقوق و امتیازات سرمایه‌داران را افزایش داده، اما در «قانون کار» این رژیم آمده که نظام سرمایه‌داری در کشور از بین رفته است. واقعیت این است که فقط تعبیر تازه «نظام اتحادیه‌های صنفی» را به جای اصطلاح «سرمایه‌داری» نشانده‌اند؛ درست مثل پادشاهی که برای پیروی از مقررات دوره «پرهیز» مسیحی - که خوردن گوشت چارپایان و پرندگان را مجاز نمی‌دانست قبل از شروع به خوردن بیفتک خود آن را «ماهی» می‌نامید.

آقای دپلیو. این کار بیش از اندازه راحت است. فکر نمی‌کنید که اگر همه تحولات جنبه لفظی داشت، رژیمهای دیکتاتوری مخالفان کمتری می‌داشتند؟

پروفسور پیکاپ، به نظر من، دیکتاتوری دواپی است که برای همه

جوامع بیمار مناسب است.

تومازوی کلبی، شاید بهتر این باشد که به جای مقایسه دیکتاتوری با روش «دوادرمانی»، آن را با ارتوپدی مقایسه کنیم.

آقای دلیو، البته، من برای ارتوپدی ارزش بسیار قائم و معتقدم که سودمندترین رشته پزشکی است.

تومازوی کلبی، اما به هر حال مسائل و مشکلات باقی می ماند. شکست سیاسی حزبهای سوسیالیست، مشکلات واقعی مربوط به تولید و سازمان اجتماعی را که این حزبها در پی حل آنند از بین نمی برد و به این معنی نیست که طبقه کارگر نابود شده است؛ طبقه ای که اکثریت مردم کشورهای پیشرفته را تشکیل می دهد و جنبش سوسیالیست از دهها سال پیش نماینده و مدافع منافع آن بوده است. ابتکار فاشیسم، درمقایسه با جنبشهای ارتجاعی پیش از آن، در این است که یا انقلاب به وسیله روشهای خود انقلاب مبارزه می کند و در این راه سمبولها و شگردها و تاکتیک و همه آن چیزهایی را به کار می گیرد که از مشخصات انقلاب است؛ اما مشکلات آن را حل نمی کند. فاشیسم، به جای راه حل، چاره های بدلی و مجازی ارائه می کند؛ مانند ایجاد سازمانهای اشتراکی، امداد، تعطیلات با استفاده از حقوق، حمایت از مادران و نوزادان، به همین ترتیب، رفاندوم نیز جانشینی مجازی برای دموکراسی است و پرستش میهن و نژاد هم جانشین ایمان واقعی شده است.

آقای دلیو، اگر این راه حل های مجازی لازم باشد، نیاید با آنها مخالفت کرد. اگر فرآورده لازم در دسترس نباشد، بناچار باید چیز دیگری را به جای آن به کار گرفت. حتی گاهی فرآورده های بدلی بهتر و مفیدتر از فرآورده اصلی است.

پروفسور پیکاپ، وانگهی، چرا باید مدام از مشکلات و راه حل آنها صحبت کرد؟ جامعه، مسأله نیست، بلکه واقعیتی است که باید آن را پذیرفت.

آقای دلبلیو. از موضوع بحث دور نیفتیم. مشکلات عمده هر رژیمی به چگونگی اداره امور کشور مربوط می‌شود. یعنی اینکه چطور می‌توان با در اختیار داشتن کادر مدیریت تازه‌کار، از ندانم‌کاری و نالایقی و خرابکاری و فساد مصون ماند؟ بگذریم از سوانح طبیعی و خشکسالی و سیل و بیماریهای واگیر که پیامدهای اجتماعی اجتناب‌ناپذیری دارد و باید به آن هم فکر کرد.

تومازوی کلبی. خیلی ساده است. رژیمهای دیکتاتوری در مقابله با مشکلات از راه حلی استفاده می‌کنند که چون دارویی معجزآسا هر دردی را درمان می‌کند. این راه حل، قربانی کردن «بزه‌های بلاگردان» است. این وسیله مشکل‌گشا هیچکدام از دردسرهای شیوه دموکراتیک، از جمله مبارزات لفظی و افشاگریها و بحشهای پایان‌ناپذیر پارلمانی و کمیسیونهای تحقیق بی‌نتیجه و محاکمات طولانی چندین ساله را ندارد. از این گذشته، قربانی کردن بزه‌های بلاگردان این تصور را هم به وجود می‌آورد که دستگاههای دولتی بشدت تحت کنترل‌اند. با این شیوه نه تنها حس عدالتخواهی، بلکه همچنین حس انتقام‌جویی مردم هم ارضا می‌شود. از این رو تأکید می‌کنم که داشتن ذخیره قابل ملاحظه‌ای از بزه‌های بلاگردان، که در هر مناسبتی بتوان از آنها استفاده کرد، برای امنیت یک کشور توتالیتاریستی لازم است. درست به همان صورت که پرورش احشام از ضروریات کشاورزی سالم بشمار می‌آید.

پروفسور پینکاپ. نکند می‌خواهید بگویید که باید از پیش لیستی از قربانی شوندگان در اختیار داشت؟

تومازوی کلبی. نه. چون در این صورت رعایت بعضی استثناهای نادرست و نامناسب لازم خواهد شد. در حالیکه می‌توان گفت غیر از شخص پیشوا، هرکس دیگری ممکن است دچار این سرنوشت بشود. البته این مانع از آن نمی‌شود که گروههایی از مردم، مثل سیاهان و یهودیان و آنارشیستها و خارجیها بطور سنتی برای این کار در نظر گرفته شوند و حتی پیش از تولد هم این سرنوشت نصیب آنها باشد. اما یک دیکتاتور باخوش می‌تواند در فرصتهای مناسب، اشخاصی را که با آنها کینه دیرینه دارد به عنوان مسؤلان فلان یا بهمان فاجعه ملی

قربانی کند و به این ترتیب از قربانی کردن این بزهای بلاگردان سود مضاعف ببرد. اما شرایط دردناکی هم پیش می‌آید که مصالح کشور دیکتاتور را وا می‌دارد که حتی بهترین دوستان و یاران خودش را هم فدا کند. این راه حل بخصوص برای زمانی مناسب است که خود دیکتاتور به عنوان مسؤل مستقیم فلان یا بهمان خلافاکاری مورد ظن مردم باشد.

پروفسور پیکاپ، نه خیال کنیده که برای آقای دبلیو فدا کردن بهترین دوستانش کار مشکلی است.

آقای دبلیو، مطمئناً از فدا کردن خودم راحت‌تر است.

تومازوی کلبی، امید است دوستان برگزیده شما لایق این افتخار باشند، و در برابر دادگاهی که برای صدور حکم اعدام آنها تشکیل می‌شود بتوانند به نحو قانع‌کننده‌ای جرم خودشان را اثبات کنند.

پروفسور پیکاپ، اگر قبول نکردند چه؟ اگر مدعی بیگناهی شدند تکلیف چیست؟

تومازوی کلبی، در آن صورت خائن واقعی از آب در خواهند آمد و گذشته از مرگ، مستحق بدنامی هم خواهند بود. از این گذشته، در رژیم دیکتاتوری، تهیه اعترافات جعلی و ارائه شواهد و مدارک موثق برای اثبات آنها کار مشکلی نیست.

آقای دبلیو، اعترافات «بالبداهه» متهمان محاکمات بزرگ مسکو در سالهای گذشته را چگونه توجیه می‌کنید؟

تومازوی کلبی، فکر نمی‌کنم این محاکمات را بتوان جدا از کل واقعیت کنونی روسیه توجیه کرد. منظورم این است که حتی اگر بدانیم این متهمان به چه وسیله و ادار به اعتراف بالبداهه به این اتهامات خیالی شده‌اند، باز نمی‌توانیم براحتی این شیوه را در جای دیگری به کار ببریم و به همین نتایج وحشتناک برسیم. روشن است که یک کودتای معمولی برای این کار کافی نیست؛ اینگونه شاهکارهای محاکماتی فقط می‌تواند

فرآورده يك انقلاب واقعی باشد، انقلابی که يك جهش مقاومت ناپذیر ایدئالی محرك آن است. اما مایوس نباشید، آقای دلیو، اگر تکرار کاری ممکن نباشد، تقلید از آن همیشه امکان پذیر است. ماده اولیه فرق می کند، اما نتیجه ای که به دست می آید یکی است. بهره برداری آگاهانه و مداوم از بزهای بلاگردان این نتیجه را هم دارد که حیثیت و منزلت رهبر را تقویت می کند. نشان می دهد که در میان اینهمه شخصیت های بدر نغور، او تنها کسی است که هرگز اشتباه نمی کند. تقصیر همه ناپسامانی های رژیم به گردن همکاران او می افتد، و همه موفقیت های آن به او نسبت داده می شود. به این ترتیب افسانه «خود کامة خوب» پا می گیرد که نفوذش از محدوده حزب خودش بسیار فراتر می رود. در روسیه، ضد بلشویکچایی بودند که نسبت به شخص لنین مخالفتی نشان نمی دادند، و گویا در ایتالیا هم کسانی هستند که ضد فاشیست طرفدار موسولینی اند.

آقای دلیو. چرا با این لحن تمسخرآمیز از محبوبیت دیکتاتور حرف می زنید؟ به نظر من، يك دیکتاتور خیلی بیشتر از سیاستمداران سنتی به مردم نزدیک است.

پروفسور پیکاپ. و حتی بخاطر سکوت حزبی های مخالف راحت تر می تواند به درددل مردم گوش بدهد. در رم از مجسمه معروف «دهان حقیقت» دیدن کردیم که در زمان های قدیم مردم می توانستند پشت آن مخفی بشوند و بدون ترس از شناخته شدن افشاگری کنند. موسولینی هم این حق مردم را برسمیت شناخته است. و استالین، همانطور که همه می دانند، بطور مرتب برنامه های «انتقاد از خود» کمونیستی بر پا می کند.

تومازوی کلبی. اما همه اینها محدوده ای دارد که نباید پا را از آن فراتر گذاشت. فقط انتقادات و افشاگری های مجاز است که به اشخاص و شرایط و مسائل حاشیه ای مربوط باشد؛ اما سیاست عمومی و بخصوص شخص پیشوا به هیچ وجه نباید مورد اشاره قرار بگیرد.

پروفسور پیکاپ. مقام پیشوا، علی رغم هر عیب شخصی که داشته باشد، مقدس و مافوق هر نوع بحث و گفتگوست. وظیفه حزب است که پرستش شخصیت او را رواج دهد. برای اشاعه این کیش از هیچ وسیله ای نباید

چشم پوشید. تنها به این شرط او خواهد توانست از مردم بخواهد که حتی جان خودشان را هم فدا کنند.

تومازوی کلبی، ترویج پیشواپرستی کاراصلی وسایل تبلیغ و ارتباط جمعی است که به انحصار حکومت درآمی‌د. برای اینکه این وسایل انحصاری و وظیفه خود را بخوبی انجام دهند لازم است کتابها و روزنامه‌های خارجی و مخالف ممنوع باشد و در برنامه رادیوهای خارجی مرتباً خرابکاری شود. اما تجربه نشان داده که علی‌رغم همه این تدبیرها، و بغاوت سرشت عجیبی که بشر دارد، این انحصار نمی‌تواند مانع از بروز اختلالهایی در آراء عمومی شود، اختلالاتی که علتهای غیر قابل پیش‌بینی دارد. در این صورت نجات رژیم به انحصار وسیله دیگری بستگی دارد که همان اسلحه است. کرامول می‌گفت: نه دهم مردم از من متنفرند. اما چه باك، چون فقط آن يك دهم یا قیامانده مسلح‌اند. اما به هر حال، بدیهی است که دیکتاتوریهای مطلق هم ابدی نیستند.

آقای دلبیو، چه چیزی آنها را ساقط می‌کند، در حالیکه می‌دانیم دشمنانشان از میدان بدر شده‌اند و از جنبشهای آراء عمومی هم کاری بر نمی‌آید؟

تومازوی کلبی، این سؤالی است که هنوز نمی‌توان بر اساس تجربه جوابی برای آن پیدا کرد. توتالیتاریسم يك پدیده تازه است و هنوز مرحله ابتدایی تحول خود را می‌گذراند. هنوز نمی‌شود پایان یافتن شرایط به وجودآورنده آن را پیش‌بینی کرد. شاید بتوان حدس زد که تمدن توده‌ای امروزه سرانجام جنبه‌های منفی خودش را از دست بدهد، و در يك روند طولانی تاریخی، در واکنش نسبت به زیاده‌رویهای «کیش حکومت»، جهان‌بینی انسان‌گرا و آزاده‌ای به وجود آید و جانشین آن شود. اما این فقط يك حدس انتزاعی است.

پروسور پیکاپ، اما این تحلیل چندان انتزاعی نیست که کودتا، حتی اگر با هدف حفظ و ترسیم نظم اجتماعی کهنه صورت بگیرد، به هر حال به ایجاد نظم تازه‌ای گرایش دارد.

تومازوی کلبی. شك دارم که رژیم کودتا فرصت چنین کاری را داشته باشد. به نظر من، رژیمهای دیکتاتوری خواه و ناخواه بطرف جنگ کشیده می‌شوند، همانطور که آهن جذب آهن‌ربا می‌شود. و بعید است که چنین رژیمهایی پس از يك شکست نظامی باقی بمانند.

آقای دبلیو. نکند می‌خواهید مدعی شوید که جنگهای امروزی توده‌ها را برای حکومت بر خود تربیت می‌کند؟

تومازوی کلبی. نمی‌توانم چنین ادعایی بکنم.

آقای دبلیو. پس شاید می‌خواهید بگویید که اشکال دیگری از دیکتاتوری ممکن است جانشین دیکتاتوریهایی فعلی شود؟

تومازوی کلبی. چنین چیزی محتمل است، اما قطعی نیست. ممکن است نازیسم توده‌هایی را که قبلا از کمونیسم گرفته است دوباره به آن برگرداند. یا بر عکس. و هیچ استیغاری ندارد که بعضی سازمانهای دیکتاتوری دارای برجسب دموکراتیک هم در حراج قدرت شرکت کنند. تنها هزینه این انتقال، مخارج مربوط به تغییر سبولها و اونیفورمهاست. اما این مخارج به عهده خزانه عمومی خواهد بود و حق هم همین است.

آقای دبلیو. فکر نمی‌کنید رونق اقتصادی، همراه با بعضی موفقیت‌های چشمگیر در صحنه روابط بین‌المللی بتواند این امکان را برای رژیم دیکتاتوری به وجود آورد که دست از خشونت و ارباب برداره و، به اصطلاح، دموکراتیک بشود؟

تومازوی کلبی. آکسیس دوتوکویل هشدار داده که آنچه دیکتاتوریها را بیش از هر چیز به خطر می‌اندازد افزایش فشار نیست، بلکه کاهش آن است. اگر دیکتاتوری ترمزها را شل کند بزحمت می‌تواند حرکت گریز از مرکزی را که مدتی طولانی سرکوب شده بوده مهار کند و مانع از آن شود که این حرکت به صورت فاجعه در آید.

پروفسور پیکاپ. آخرین جلسه بحث ما به پایان می‌رسد، آقای کلبی.

پزشکان به آقای دلیو اجازه سفر داده‌اند. اما پیش از اینکه از هم جدا بشویم دلم می‌خواهد يك سؤال خصوصی از شما بکنم. اگر، همانطور که خودتان می‌گویید، عصرما بخاطر تمدن توده‌ای انواع گرایشهای دیکتاتوری را تسهیل می‌کند، چرا شما با همه این گرایشها مخالفید؟

تومازوی کلبی. فکر نمی‌کنم که انسان صادق مجبور باشد خودش را تسلیم تاریخ بکند.

پروفسور پیکاپ. عجب! گفته‌ای از این کفرآمیزتر می‌شود؟

آقای دلیو. جناب کلبی، بحثهایی که با هم داشتیم موجب شد که از اقامت در این شهر کمتر احساس ملال بکنم. به این خاطر از شما متشکرم. اگر بخت یار من باشد، این امید هست که در امریکا خدمتتان برسم؟

تومازوی کلبی. البته، اما برای هر دو مان خطرناک خواهد بود. بدون شك من به مخالفانتان خواهم پیوست تا با شما مبارزه کنم. و شما هم، با پیروی از توصیه‌هایی که به شما کرده‌ام، قاعدتاً باید مرا به زندان بیندازید.



بها ۲۱۵ ریال

مکتبہ یکتا تورہا



کتابخانہ کھنران